

روابط فرهنگی زاگرس مرکزی و فلات مرکزی در هزاره‌ی چهارم ق. م.: شواهدی از محوطه‌ی شَط‌غیلَه، ملایر

کوروش روستایی*

استادیار پژوهشکده باستان‌شناسی

k.roustaei@richt.ir

احمد آزادی

پژوهشکده باستان‌شناسی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۰۹/۲۶، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۶/۱۵

(از ص ۳۹ تا ۵۸)

چکیده

برهم‌کنش فرهنگ‌ها در پیش‌ازتاریخ ایران یکی از موضوعات بنیادینی است که همواره در چارچوب منطقه‌بندی فرهنگی فلات ایران بحث و فهم شده است. شواهد و مدارک باستان‌شناختی گویای این است که تا پیش از هزاره‌ی چهارم ق. م. ارتباط فرهنگی محسوسی بین منطقه‌ی زاگرس مرکزی و فلات مرکزی وجود نداشته است. به‌گواهی شواهد سفالی، این الگو در میانه‌ی هزاره‌ی چهارم ق. م. تغییر چشم‌گیری کرد، بدین‌صورت که رابطه‌ی فرهنگی نزدیکی بین محوطه‌های بخش‌های شرقی زاگرس مرکزی و فلات مرکزی برقرار شد. یوسف مجیدزاده نخستین باستان‌شناسی بود که با مقایسه‌ی شواهد سفالی تپه قبرستان و توالی گودین تپه/سه‌گابی کنگاور رابطه‌ی فرهنگی فلات مرکزی و بخش‌های شرقی زاگرس مرکزی را طرح و بحث کرد. طی دهه‌ی اخیر با پژوهش‌های میدانی در نواحی شرقی زاگرس مرکزی شواهد بیشتری مبنی بر ارتباط فرهنگی این دو منطقه به‌دست آمده است. در کاوش محوطه‌ی شَط‌غیلَه‌ی ملایر شواهد سفالی بیشتری از ارتباط زاگرس مرکزی و فلات مرکزی طی هزاره‌ی چهارم ق. م. به‌دست آمد. بررسی و مقایسه‌ی مجموعه‌ی سفالی به‌دست‌آمده از گمانه‌زنی شَط‌غیلَه، به‌ویژه سفال‌های نخودی منقوش، بیشترین شباهت‌ها را از یک سو با مجموعه‌های سفالی منسوب به دوره‌های گودین VI و VII دارد و از سوی دیگر با سفال‌های دوره‌ی سی‌یلک III و قبرستان IV. بررسی دقیق‌تر شباهت‌های سفالی محوطه‌های زاگرس مرکزی و فلات مرکزی گویای آن است که این ارتباط فرهنگی مشخصاً در دوره‌ی گودین VI:2 و VI:3 و سی‌یلک III4-7b و قبرستان IV بوده است. برهم‌کنش فرهنگی این دو منطقه در مجموعه‌های سفالی به‌دست‌آمده از محوطه‌های هم‌زمان در دشت‌های آژنا، الیگودرز، شازند و فراهان نیز دیده می‌شود. نتیجه‌ی کلی از گمانه‌زنی کوچک مقیاس شَط‌غیلَه گویای این است که این محوطه، استقرار تک دوره‌ای و کوتاه‌مدت از دوره‌ی گودین VI:3 و VI:2 بوده و پیوندهای فرهنگی آن از غرب تا دشت کنگاور و از شرق و شمال با بخش‌هایی از فلات مرکزی بوده است.

کلیدواژگان: شَط‌غیلَه، گودین VI، زاگرس مرکزی، فلات مرکزی، ملایر.

مقدمه

باستان‌شناسی پیش‌ازتاریخ ایران همواره در بستر «منطقه‌بندی فرهنگی» فهم شده است. با توجه به پیچیدگی‌های جغرافیایی و زمین‌ریخت‌شناسی فلات ایران، پرداختن به روندها و برهم‌کنش‌های فرهنگی در پیش‌ازتاریخ این سرزمین بدون منطقه‌بندی باستان‌شناختی این پهنه اگر ناممکن نباشد، سخت دشوار است. هرچند منطقه‌بندی‌های پیشنهادی برای ایران به ندرت مورد بحث باستان‌شناسان قرار گرفته، آن‌چه از نوشته‌های باستان‌شناسی دانسته می‌شود این است که اصطلاحات و تعبیرهای به‌کاررفته در منطقه‌بندی‌های پیشنهادی وایت و دایسون (Voigt & Dyson, 1992) از یک سو و ملک‌شهمیرزادی (۱۳۷۸) از سوی دیگر، بیش از دیگران مورد استفاده بوده است. در تعریف و تبیین منطقه‌های فرهنگی دو ملاک اصلی، معمولاً به‌طور توأمان ولی با تساهل، استفاده می‌شود: جغرافیا و شباهت در مجموعه‌های فرهنگی.

چند واقعیت درباره‌ی مناطق فرهنگی وجود دارد؛ نخست این‌که این پهنه‌ها ابداعی باستان‌شناسانه است که به منظور تحلیل و دریافت بهتر روندهای فرهنگی پیش‌ازتاریخی تعریف و تعیین هویت شده است. دوم، نمی‌توان «مرز» این مناطق فرهنگی را به صورت خطی تصور کرد، بلکه اساساً محدوده‌های مرزی وجود دارد که مجموعه‌های فرهنگی آن‌ها تقریباً همواره آمیخته‌ای از دو یا چند فرهنگ همجوار است. سوم، در برخی دوره‌ها، به‌دلایلی که بسیاری از آن‌ها را نمی‌دانیم، فرهنگی پیش‌ازتاریخی «مرز»های تعریف‌شده‌ی منطقه‌ی فرهنگی را درمی‌نوردد و مناطق همجوار را دربر می‌گیرد؛ نمونه‌های بارز این پدیده، گسترش فرهنگ چشمه‌علی در دو منطقه‌ی فرهنگی فلات مرکزی و شمال شرق، گسترش فرهنگ دالما از موطن خود در شمال غرب به زاگرس مرکزی، و گسترش فرهنگ یانیق از شمال غرب به زاگرس مرکزی و فلات مرکزی است.

شباهت در مجموعه‌های فرهنگی وقتی بیرون از محدوده‌ی در نظر گرفته‌شده برای آن منطقه‌ی فرهنگی دیده می‌شود، نزد باستان‌شناسان معمولاً نشانه‌ای از «برهم‌کنش» فرهنگی است. اگرچه شناسایی اولیه‌ی این «برهم‌کنش»ها با بررسی و مقایسه‌ی یافته‌های باستان‌شناختی، به‌ویژه مجموعه‌های سفالی، نسبتاً به‌سادگی انجام‌پذیر است، تعیین «سازوکار» آن بدون تردید یکی از دشوارترین چالش‌های پیش‌روی باستان‌شناس است. آن‌چه در این نوشته، ارائه و بحث می‌شود شواهدی مبنی بر شباهت در مواد فرهنگی بین محوطه‌های نیمه‌ی شرقی منطقه‌ی زاگرس مرکزی و فلات مرکزی در هزاره‌ی چهارم ق. م. است. تأکید اصلی ما در این نوشته، ارائه و بحث یافته‌های حاصل از کاوش کوچک مقیاس محوطه‌ی شَط‌غیلَه، محوطه‌ای مربوط به هزاره‌ی چهارم ق. م.، در بستر منطقه‌ای است. این محوطه در فاصله‌ی حدود ۹۰ کیلومتری جنوب شرق گودین واقع شده است.

پیشینه‌ی پژوهش: فرهنگ گودین VII و VI در «زاگرس مرکزی»

مری وایت و رابرت دایسون در بررسی گاه‌نگاری فلات ایران، نواحی غربی ایران را «غرب مرکزی» و آن‌را بر اساس توالی‌های شناخته‌شده‌ی آن زمان به دو بخش کلی تقسیم کردند: «لرستان غربی» و «شاهراه و لرستان شرقی» (Voigt & Dyson, 1992). آن‌ها سپس هر یک از این دو بخش را بر اساس توالی‌های شناخته‌شده‌ی آن زمان به دو ناحیه‌ی کوچک‌تر تقسیم کردند؛ بدین ترتیب که «لرستان غربی» را به «توالی گورستان‌های پشت‌کوه» و «توالی هُلایلان»، و «شاهراه و لرستان شرقی» را به «ناحیه‌ی کرمانشاه (توالی ماهیدشت)» و «ناحیه‌ی کنگاور و لرستان شرقی: توالی گودین» تقسیم کردند. آن‌ها ضمن

برش‌مردن ویژگی‌های دوره‌های فرهنگی هر توالی، کوشیدند تغییر در جهت‌گیری‌های فرهنگی هر توالی را که در مواد آن بازتاب داشت، بحث کنند^۱.

آن‌چه در این نوشته مورد نظر ماست، بخشی از «توالی گودین» است، یعنی نواحی شرقی زاگرس مرکزی یا غرب مرکزی. توالی گودین، همان‌گونه که می‌دانیم، طی کاوش‌های هیأت موزه‌ی پادشاهی آنتاریو (تورنتوی کانادا) در ناحیه‌ی کنگاور، براساس کاوش گودین تپه و تپه سه‌گابی، تعریف و معرفی شد. آگاهی‌های موجود از دوره‌های گودین VII و VI - موضوع این نوشته - اساساً از کارگاه B در گودین (Rothman & Badler, 2011: 82) و تپه‌های A، E و F در سه‌گابی (Young & Levine, 1974: 12) به دست آمده است.^۲ در واقع، این دو دوره، که معمولاً به خاطر پیوستگی‌های زیاد مجموعه‌های سفالی‌شان با هم در نظر گرفته می‌شوند (ر.ک. به: Levine & Young, 1987: 33)، از کم‌شناخته‌شده‌ترین دوره‌های توالی گودین است که این امر شاید بی‌ارتباط با این واقعیت نباشد که «کاوش نهشته‌های آن اساساً در ماه پایانی فصل آخر کاوش‌های پروژه‌ی گودین، با سرعت و بدون دقت و ثبت و ضبط لازم انجام شد» (Rothman & Badler, 2011: 82). ضمن این‌که با بررسی گزارش‌های منتشرشده درمی‌یابیم که مساحت و حجم کمی از این دوره‌ها کاوش شده (Young & Levine, 1974) و دیگر این‌که مواد دوره‌ی IV در سه‌گابی از بسترهای باستان‌شناختی نامطمئن به دست آمده است (Levine, 1975: 34, 35).

درباره‌ی دوره‌بندی گودین VI باید یادآوری کنیم که در انتشارات اولیه‌ی «پروژه‌ی گودین» (Young, 1969; Young & Levine, 1974)، لایه‌ی دارای مواد فرهنگی دوره‌ی اوروک (به‌ویژه «کاسه‌ی لبه‌وارخته») را گودین V نامیدند. لایه‌ی V همانی است که مدارکی قوی مبنی بر ارتباط با جنوب غرب ایران و جنوب بین‌النهرین در دوره‌ی آغاز نگارش به دست داد. کانون این دوره در گودین مجموعه‌ای معماری است که به نام «محدوده‌ی بیضی‌شکل» (Oval Enclosure/Compound) نامیده شد. بعدها یانگ در نوشته‌ای (2004) لایه‌نگاری گودین را بدین شکل تصحیح کرد که دوره‌ی V را مرحله‌ی پایانی دوره‌ی قبلی، یعنی دوره‌ی VI، دانست. وی چنین می‌گوید: «دوره‌ی VI از این پس به سه مرحله [از قدیم به جدید] تقسیم می‌شود: مرحله‌ی VI:3، که نشانگر فرهنگی بومی پیش از هرگونه تماس با دوره‌ی اوروک در سرزمین‌های پست است؛ مرحله‌ی VI:2، که در آن نخستین نشانه‌ها از ارتباطات فرهنگی با سرزمین‌های پست دیده می‌شود؛ و مرحله‌ی VI:1، که طی آن «محدوده‌ی بیضی‌شکل» ساخته می‌شود. براساس تغییرات معماری در «محدوده‌ی بیضی‌شکل»، مرحله‌ی VI:1 خود به دو زیرمرحله‌ی VI:1a و VI:1b تقسیم می‌شود.» (Young, 2004: 648). بدین ترتیب آن‌چه که در انتشارات قدیمی‌تر دوره‌ی V گودین می‌دانستیم در نوشته‌های جدید، گودین VI:1 نامیده می‌شود (نیز ر.ک. fi: Gopnik & Rothman, 2011). در این نوشته هرچا به گودین VI اشاره می‌شود، یعنی همان مرحله‌های VI:2 و VI:3 از دوره‌ی گودین VI.

با تعریف و پذیرش توالی گودین برای نواحی شرقی زاگرس مرکزی، امکان تاریخ‌گذاری نسبی مواد سطحی حاصل از بررسی‌های باستان‌شناختی مهیا شد. براین اساس، یانگ در ۱۹۷۴، یک سال پس از پایان پروژه‌ی گودین، دره‌ی کنگاور را بررسی و در مجموع ۳۸ محوطه را به دوره‌های گودین VII و VI منسوب کرد (Young, 2004). دو سال بعد، روزالیند هاول به‌عنوان بخشی از پروژه‌ی نوشیجان به سرپرستی استروناخ، بخش‌هایی از دشت ملایر، در شرق کنگاور، را بررسی و ۲۹ محوطه را به این دوره‌ها تاریخ‌گذاری کرد (Howell, 1979: 157). از سوی دیگر، اما، محوطه‌های دارای این مجموعه‌ی سفالی

از گودین به سوی غرب کاهش چشم‌گیری می‌یابد، به طوری که لوین و مک‌دونالد (Levine & McDonald, 1977: 43) در بررسی ماهیدشت تقریباً هیچ محوطه‌ای با چنین سفالی نیافتند.

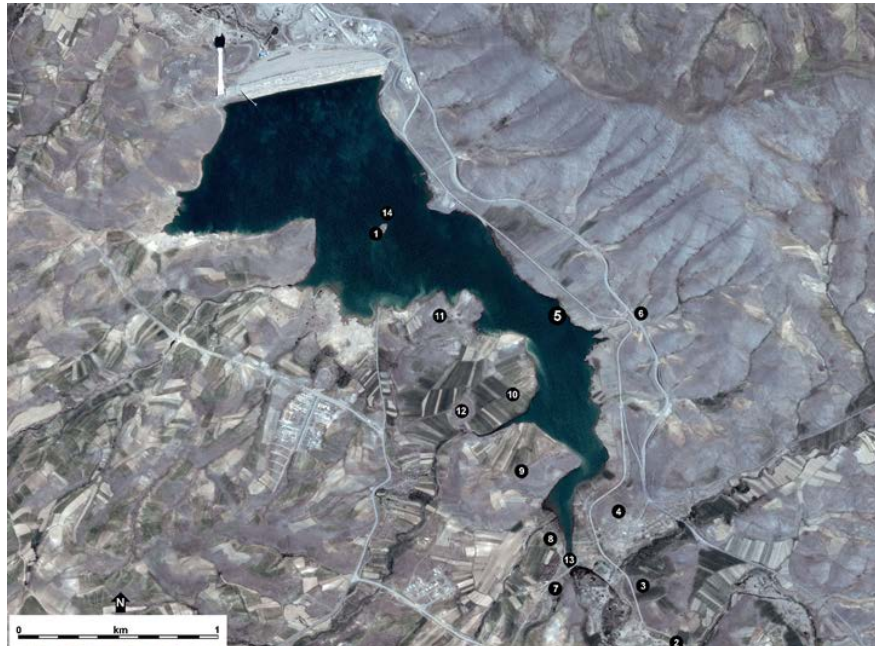
پس از وقفه‌ای طولانی در پژوهش‌های باستان‌شناسی پیش‌اتاریخ بخش‌های شرقی زاگرس مرکزی، از کمتر از دو دهه‌ی پیش نواحی و محوطه‌هایی از این محدوده در چارچوب برنامه‌های گوناگون باستان‌شناختی پژوهیده شده است. هرچند بسیاری از این پژوهش‌ها هنوز به خوبی منتشر نشده است، آگاهی‌های کلی که از گزارش‌های مقدماتی و خبرنامه‌ها قابل استخراج است این امکان را مهیا می‌کند تا گستره و برخی ویژگی‌های فرهنگ گودین VII و VI را، به ویژه در لبه‌ی شرقی محدوده‌ای که به عنوان «زاگرس مرکزی» فرض می‌شود، مشخص‌تر کرد. در این نوشته، مجموعه‌ی سفالی حاصل از گمانه‌زنی محوطه‌ی شَط‌غیلَه با هدف نشان دادن نزدیکی یا پیوستگی فرهنگی زاگرس مرکزی و فلات مرکزی در هزاره‌ی چهارم ق.م. بحث می‌شود.^۲

پروژه‌ی باستان‌شناسی نجات بخشی سد کلان ملایر

برنامه‌ی باستان‌شناسی نجات بخشی سد کلان، در فاصله‌ی حدود ۲۵ کیلومتری جنوب ملایر، در اسفند ۱۳۸۵ با بررسی باستان‌شناختی محدوده‌ی دریاچه‌ی سد به سرپرستی حسن رضوانی، از پژوهش‌کننده‌ی باستان‌شناسی، آغاز شد (رضوانی، ۱۳۸۶ الف). طی این بررسی، در محدوده‌ای به گستره‌ی حدود ۵×۲ کیلومتر، ۱۴ محوطه‌ی باستانی از دوره‌های گوناگون شناسایی شد (شکل ۱). از این تعداد، سه «محوطه»، پل‌های آجری دوره‌ی پهلوی، سه محوطه از نوع محوطه‌های تپه‌ای و چند دوره‌ای و بقیه‌ی محوطه‌های شناسایی شده از نوع پراکندگی سطحی سفال است که در حاشیه‌ی رودخانه، روی برجستگی‌های طبیعی شکل گرفته‌اند. از آن جا که پاتپه بزرگ‌ترین و شاخص‌ترین محوطه‌ی شناسایی شده - به ارتفاع حدود ۳۰ متر - در حوضه‌ی سد بود و براساس تراز پیش‌بینی شده برای دریاچه‌ی سد، تا اندازه‌ی زیادی غرقاب می‌شد (شکل ۱) کاوش‌های نجات بخشی در آن متمرکز شد.^۳ در فصل نخست کاوش‌های نجات بخشی در بهار ۱۳۸۶، کاوش کوچک مقیاسی در محوطه‌ی شَط‌غیلَه در فاصله‌ی حدود یک کیلومتری جنوب شرق پاتپه، بر ساحل راست رودخانه، انجام شد که این نوشته به نتایج آن می‌پردازد (نیز رک. به: روستایی و دیگران، ۱۳۸۶). همان‌گونه که در شکل ۱ دیده می‌شود، از محوطه‌های شناسایی شده، پاتپه و شَط‌غیلَه در دریاچه‌ی سد غرقاب شدند؛ سایر محوطه‌ها بالاتر از تراز آب دریاچه قرار دارند.

محوطه‌ی شَط‌غیلَه

محوطه‌ی شَط‌غیلَه ارتفاع محسوسی ندارد و در واقع از نوع محوطه‌های غیرتپه‌ای با پراکندگی سطحی سفال است. با وجود این، سطح محوطه پستی و بلندی‌هایی دارد که بخشی از آن ناشی از انباشت رسوبات بالادست محوطه است و بخشی نیز حاصل دست‌کاری‌های انسانی، از جمله کندن جوی آب (شکل ۲). این محوطه بر حاشیه‌ی بالایی دیواره‌ی شرقی بستر رودخانه‌ی کلان واقع شده و ارتفاع آن از سطح آب‌های آزاد حدود ۱۹۴۰ متر است. شناسایی این محوطه فقط با مشاهده‌ی تراکم پُر شمار سفال در دیواره‌ی رودخانه امکان‌پذیر شد. ابعاد واقعی محوطه روشن نیست، زیرا پراکندگی سطحی سفال آن بسیار ضعیف است؛ اما براساس تراکم سفال در دیواره‌ی پیش‌گفته طول این محوطه در راستای رودخانه حدود ۸۰ متر است. آن چه روشن است این است که



► شکل ۱. سد گلان پس از آبگیری و موقعیت محوطه‌های شناسایی‌شده در حوضه‌ی آبگیر آن (پاتپه به شماره‌ی ۱ و شط‌غیله به شماره‌ی ۵ مشخص شده‌اند)، (محمدرضا زنگی، ۱۳۹۵).

بخش غربی محوطه توسط رودخانه‌ی گلان طی چند هزار سال اخیر شسته شده است، ولی میزان تخریب وارده به آن مشخص نیست. محدود سفال‌های سطحی این محوطه، مخلوطی از سفال‌های پیش‌ازتاریخ و دوران اسلامی، به‌شمار اندک بر سطح محوطه و زمین‌های کشاورزی اطراف پراکنده بود.

اهداف و روش پژوهش

هدف اصلی از گمانه‌زنی نجات‌بخشی محوطه‌ی شط‌غیله اساساً پی‌بردن به ماهیت محوطه و به‌دست‌آوردن مجموعه‌ای از مواد فرهنگی برای تاریخ‌گذاری و مشخص کردن توالی احتمالی فرهنگی آن بود. اساساً در برنامه‌های موسوم به «نجات‌بخشی»، هدف از پیش تعیین‌شده و فکرشده‌ای جز بازیافتِ بیشینه‌ی آثار و اطلاعات موجود در فرصتِ باقی‌مانده متصور نیست. برای این منظور، با توجه به زمان و بودجه، سه گمانه در بخش‌های مختلف محوطه ایجاد شد. روش کاوش در محوطه‌ی شط‌غیله کاوش نهشته‌های فرهنگی براساس لایه‌بندی طبیعی آن‌ها بود. هر نهشته‌ی مشخص و متمایز از نهشته‌های اطرافش را لوکوس نامیده و به‌طور جداگانه کاوش شدند. مجموعه‌ی سفالی به‌دست‌آمده از شط‌غیله، به‌عنوان عمده‌ترین مواد فرهنگی به‌دست آمده، با مجموعه‌های شناخته‌شده و معیار هم‌زمان در زاگرس مرکزی و فلات مرکزی مقایسه و در بستری منطقه‌ای تحلیل شده‌اند.

پژوهش میدانی

همان‌گونه که اشاره شد، متناسب با زمان و بودجه‌ی موجود برای این کاوش نجات‌بخشی شط‌غیله، سه گمانه‌ی کوچک در بخش‌های باقی‌مانده‌ی محوطه کاوش شد. با توجه به ماهیت ویژه‌ی بسترهای مورد کاوش، که به‌کلی فاقد بقایای معماری بود، در ادامه توصیفی کلی از ماهیت نهشته‌ها و نکاتی که در تحلیل مقدماتی فرایندهای شکل‌گیری محوطه به‌کار می‌آیند، ارائه می‌گردد. تلاش بر این است تا با اشاره به نکات عمده‌ای که طی کاوش گمانه‌ها استنباط شده، بتوان تفسیری مقدماتی از چگونگی شکل‌گیری توالی



▲ شکل ۲. موقعیت محوطه‌ی شط‌غیله نسبت به رودخانه‌ی گلان (نگارندگان، ۱۳۸۶).

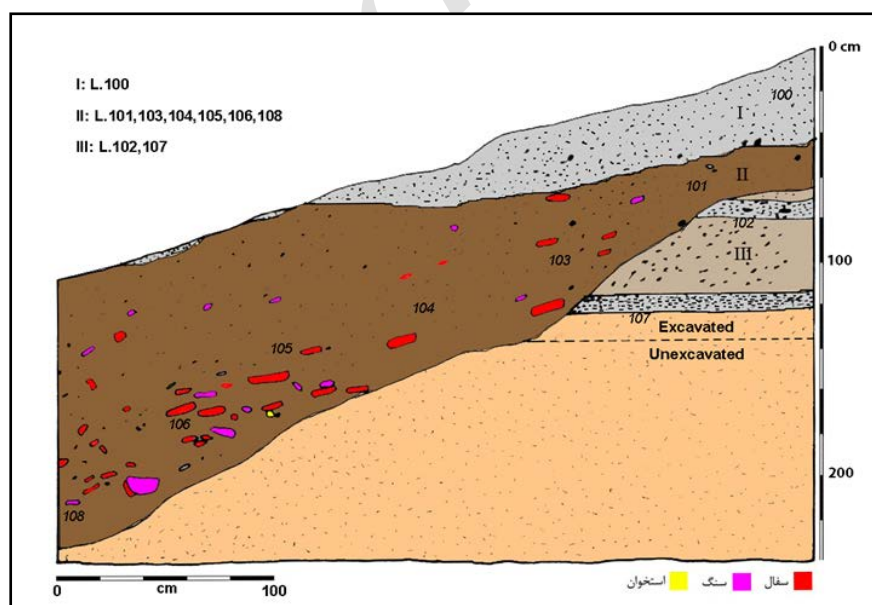
نهشته‌ها پیشنهاد کرد.

گمانه‌ی ۱: این گمانه، به ابعاد ۳×۴ متر، بر لبه‌ی یک آب‌کنند پُرشیبِ منتهی به دیواره‌ی بستر رودخانه‌ی کلان (به ارتفاع حدود ۷ متر) ایجاد شد (شکل ۳)؛ در این دیواره، تراکم سفال به فراوانی دیده می‌شد. سطح اولیه‌ی گمانه دارای شیب تندی از شمال-شمال شرق به جنوب-جنوب غرب بود، به طوری که اختلاف ارتفاع دو گوشه‌ی شمالی و جنوبی آن ۱۹۳ سانتی‌متر بود (شکل‌های ۳ و ۴). کاوش این گمانه تا عمق حدود ۲۳ سانتی‌متری از گوشه‌ی شمال شرقی ادامه یافت، ولی ضخامت نهشته‌های آن، با توجه به بستر شیب‌دار طبیعی، بیشینه‌ی ۱۲۵ سانتی‌متر بود. توالی نهشته‌های کاوش‌شده‌ی گمانه‌ی ۱ به نُه لوکوس (از ۱۰۰ تا ۱۰۸) و خود این لوکوس‌ها به سه «واحد» تقسیم‌بندی شد (شکل ۴). «واحد ۱» اساساً متشکل بود از رسوبات حاصل از تخریب و فرسایش زمین‌ها و برون‌زدهای صخره‌ای بالادست که آکنده از پولک‌های شیستی است^۵. رنگ این لوکوس به خاطر میزان بالای شیست در آن، خاکستری و تراکم آن بسیار پایین بود. ضخامت این لوکوس حداکثر ۴ سانتی‌متر بود و در جهت شیب از ضخامت آن کاسته می‌شد (شکل ۴). از این لوکوس شمار معدودی سفال پیش از تاریخ و اسلامی به صورت درهم به دست آمد؛ این نهشته آشکارا نابرجا بود.

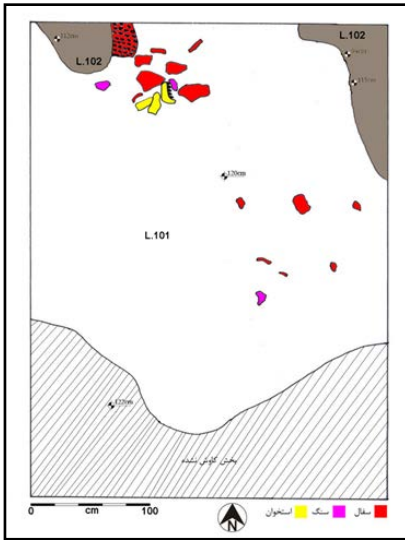
«واحد ۲» نهشته‌ای بود باستانی که بخش زیادی از آن روی بستر طبیعی پُرشیبی («واحد ۳») قرار داشت (شکل ۴)؛ «واحد ۳» بستر طبیعی یا خاک بکر بود. این واحد متشکل از رُس، سیلت، پولک‌های شیستی، و سنگ ریزه بود. رنگ این لوکوس قهوه‌ای روشن با لکه‌های زرد مایل به نارنجی بود که به خاطر وجود لیمونیت^۶ در آن است. این واحد، بستر طبیعی در زمان شکل‌گیری محوطه بوده است و وجود لیمونیت در آن نشانه‌ای ضمنی است، مبنی بر مرطوب بودن نسبی، دست‌کم، این نقطه از چشم‌انداز در گذشته. «واحد ۲» نهشته‌ی باستانی حاوی مواد فرهنگی و استخوان‌های حیوانی بود. ویژگی‌های فیزیکی لوکوس‌های شش‌گانه‌ی این واحد (شکل ۴) هیچ تفاوت قابل‌تیمیزی با یکدیگر نشان نمی‌داد و علت تفکیک آن‌ها با شماره‌های گوناگون صرفاً کنترل بیشتر بر توالی مورد کاوش بود، نه تمایز فیزیکی نهشته‌ها. همان‌گونه که در طرح بُرش گمانه دیده می‌شود (شکل ۴)، هیچ نشانی از حدفاصل (interface) یا لایه‌بندی در نهشته‌های



▲ شکل ۳. گمانه‌ی ۱ شَط‌غیله در حین کاوش. سطح شیب‌دار پله‌ای، بستر طبیعی است. پاتپه در انتهای تصویر دیده می‌شود (نگارندگان، ۱۳۸۶).



شکل ۴. بُرش دیواره‌ی غربی گمانه‌ی ۱ شَط‌غیله (نگارندگان، ۱۳۸۶).



▲ شکل ۵. پلان لوکوس ۱۰۱ گمانه‌ی ۱ شط‌غیله نگارندگان، (۱۳۸۶).

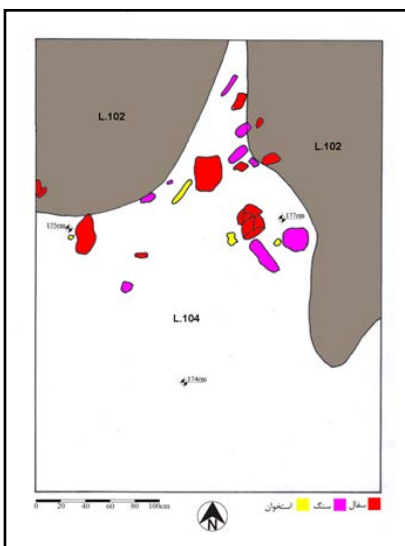
«واحد ۲» دیده نمی‌شد؛ این، خود، دلیلی بر ماهیت و سرشت یکسان لوکوس‌های شش‌گانه‌ی پیش‌گفته است. هیچ‌سازه، بقایای معماری یا فیچری در توالی کاوش شده آشکار نشد و آنچه کاویده شد صرفاً نهشته‌ای باستانی با مواد فرهنگی متداول (به‌ویژه سفال) بود. این توالی، همان‌گونه که آمد، روی بستر طبیعی پُرشیبی («واحد ۳») قرار داشت؛ شیب این بستر بیش از ۳۰ درجه بود (شکل‌های ۳ و ۴). بستر نهشته شدن نهشته‌های «واحد ۲»، مدارک باستان‌شناختی آن، یک‌دست بودن ماهیت و سرشت آن در توالی و نبود هرگونه اثری از سازه یا فیچر در آن، گویای این است که این واحد، نهشته‌ای است انباشتی/دورریزی.

گمانه‌ی ۲: از آن‌جا که کاوش گمانه‌ی اصلی، یعنی گمانه‌ی ۱، نشان از ماهیت انباشت‌گونه‌ی نهشته‌های باستانی داشت و هیچ ساخت‌وسازی در آن آشکار نشد، تصمیم بر آن شد گمانه‌ای دیگر در بخش دیگری از محوطه ایجاد شود. به این منظور در فاصله‌ی حدود ۱۷ متری شمال گمانه‌ی ۱، گمانه‌ی ۲ به ابعاد ۲×۲ متر گشوده شد. این گمانه نیز همچون گمانه‌ی ۱ در فاصله‌ی ۲ متری دیواره‌ی عمودی بستر رودخانه‌ی کلان واقع شده بود.

این گمانه تا عمق حدود ۲/۵ متری کاوش و نهشته‌های آن به ۳ لوکوس (۱۰۰ تا ۱۰۲) تقسیم شد (شکل ۸). براساس شواهد به‌دست آمده، این گمانه، به‌جز بقایای یک اجاق احتمالی، فاقد نهشته‌های برجای باستان‌شناختی است. لوکوس ۱۰۰ عبارت بود از خاک سطحی حاصل از فرسایش و تخریب زمین‌های بالادست (شکل ۸). دانه‌بندی این لوکوس ترکیبی از رُس و پولک‌های شیستی تخریب‌شده‌ی ریزدانه‌ی خاکستری‌رنگ، همراه با شماری تکه سفال خشن و ذرات ریز استخوان بود. این لوکوس آشکارا ماهیتی نابرجا داشت و اساساً متشکل از رسوبات تخریبی بود. لوکوس ۱۰۱ احتمالاً بقایای اجاق کوچکی بوده، زیرا حاوی مقداری خاکستر بود. از این لوکوس شماری تکه سفال خشن به‌دست آمد که سطح برخی از آن‌ها دودزده بود. لوکوس ۱۰۲، به ضخامت بیش از ۲ متر، عبارت بود از بستر طبیعی حاوی پولک‌های ریز و درشت شیست‌های تخریبی و شمار اندکی قطعه سنگ. شمار معدودی تکه سفال و چند تکه‌ی بسیار کوچک استخوان حیوانی به‌صورت پراکنده از بخش‌های بالایی این لوکوس به‌دست آمد (شکل ۸).

گمانه‌ی ۳: گمانه‌ی ۳، به ابعاد ۲×۲ متر، در فاصله‌ی ۲۰ متری شرق گمانه‌ی ۱ بر لبه‌ی یک زمین کشاورزی و در فاصله‌ی ۳ متری جوی آبی که از این محوطه می‌گذرد، گشوده شد. این گمانه تا عمق حدود ۳/۶۵ متری کاوش و نهشته‌های آن به دو لوکوس تقسیم شد (شکل ۹).

لوکوس ۱۰۰ عبارت بود از خاک سطحی حاصل تخریب و فرسایش زمین‌های بالادست که بیش از هر چیز حاوی پولک‌های ریز شیستی بود؛ با وجود این، قلوه سنگ‌هایی نیز در آن دیده می‌شد. ضخامت این لوکوس بیشینه‌ی حدود ۲/۷۰ متر بود و در توالی آن تفاوت مشخصی جز ریزلایه‌های طبیعی با درصد گوناگون رُس دیده نمی‌شد. از این لوکوس مواد فرهنگی اندکی به‌دست آمد (۲۱ تکه سفال). این لوکوس مشخصاً رسوبی است طبیعی که مواد فرهنگی آن، همه در بستری ثانویه قرار دارند. لوکوس ۱۰۱ که در زیر آن کاوش شد، مشخصاً از رُس متراکم، به رنگ قهوه‌ای با لکه‌های نارنجی مایل به زرد است که از این نظر با لوکوس ۱۰۰ تفاوت روشنی دارد. سطح این لوکوس از عمق تقریباً ۲ متری از لبه‌ی گمانه شروع و تا عمق حدود ۳/۶۵ متری ادامه داشت (شکل ۹). از بخش‌های بالایی این لوکوس تعداد کمی مواد فرهنگی شامل تکه سفال‌های خشن و قطعات ریز استخوان به‌دست آمد. این لوکوس از هر نظر قابل مقایسه با لوکوس ۱۰۲ در گمانه‌ی ۱ است و براساس



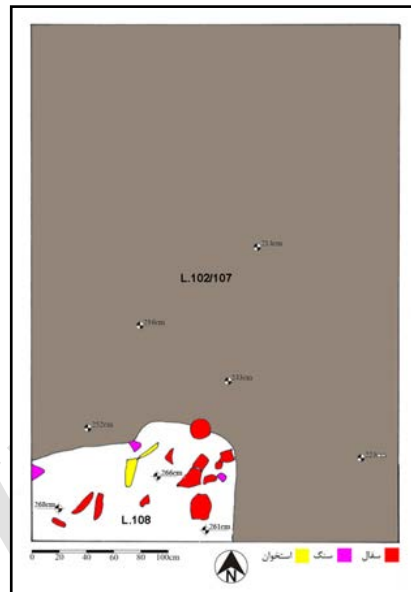
▲ شکل ۶. پلان لوکوس ۱۰۴ گمانه‌ی ۱ شط‌غیله نگارندگان، (۱۳۸۶).

دریافت‌های ما از گمانه‌ی پیش‌گفته می‌توان آن را بستر اولیه و طبیعی این محدوده در آغاز استقرار در این محوطه دانست. بدین ترتیب هیچ‌یک از دو لوکوس این گمانه ویژگی‌های نهشته‌ی باستانی برج‌را ندارند. برداشت ما از چگونگی شکل‌گیری این دو لوکوس چنین است: لوکوس ۱۰۰ عبارت است از رسوبات تخریبی که عمدتاً از بالادست محوطه در طول زمان توسط فرآیندهای طبیعی (مانند نیروی ثقل و روان‌آب‌های سطحی) و یا انسانی در این نقطه انباشته شده، و لوکوس ۱۰۱ همان بستر طبیعی اولیه در آغاز استقرار در محوطه‌ی شط‌غیله است. شماراندک مواد فرهنگی - نابرجا - در بخش بالایی این لوکوس را می‌توان نتیجه‌ی طبیعی پراکنندگی بقایای استقرار محوطه‌ی اولیه در حاشیه‌ی استقرار دانست.

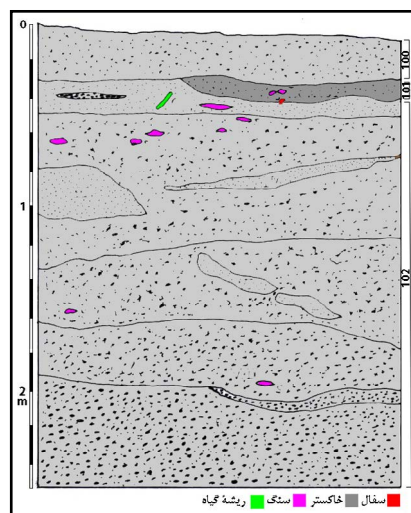
تاریخچه‌ی نهشته‌گذاری شط‌غیله

همان‌گونه که اشاره شد از گمانه‌های سه‌گانه‌ی کاوش شده در این محوطه، تنها در گمانه‌ی ۱ به نهشته‌های با معنی باستان‌شناختی برخورد شد و گمانه‌های ۲ و ۳ تقریباً فاقد نهشته‌ی باستانی برج‌بودند. نهشته‌های فرهنگی کاوش شده در گمانه‌ی ۱، بیش از هر چیز ماهیتی انباشتی/دورریزی دارند. دلایلی که می‌توان برای این تفسیر ارائه کرد به این شرح است: نخست، تمام نهشته‌های فرهنگی («واحد ۲») همگی بر روی بستری طبیعی («واحد ۳») با شیب تند (حدود ۳۲ درجه) قرار گرفته‌اند که سطحی زیستی نمی‌توانسته باشد. دوم، ترتیب نهشته‌شدن مواد فرهنگی و بقایای استخوانی در بخش‌های گود لوکوس ۱۰۲ (بستر طبیعی و اولیه) خود دلیل دیگری بر ماهیت انباشتی نهشته‌هاست (شکل‌های ۵ تا ۷). از سوی دیگر، سطوح سفالی متعددی که طی کاوش آشکار می‌شد با هیچ کف، سازه، یا فیچر دیگری همبسته نبود. به این ترتیب می‌توان چنین گفت که نهشته‌های کاوش شده در گمانه‌ی ۱ حاصل انباشت/دورریز است. نبود رسوبات مشخص آب‌شستگی، مانند سیلت و ماسه، در نهشته‌های کاوش شده گویای این است که عامل نهشته‌شدن این نهشته‌ها طبیعی نبوده، بلکه انسانی بوده است. از سوی دیگر، اگر عامل طبیعی (که محتمل‌ترین آن می‌توانسته شسته‌شدن بر اثر آب‌های سطحی باشد) در این امر دخیل بوده آن‌گاه می‌بایست انتظار داشت که سفال‌ها فرسوده و آب‌سوده باشند، در حالی که سفال‌های گمانه‌ی ۱ چنین نیستند. همچنین، وجود تکه‌سفال‌های بسیار بزرگ و سنگین در برخی لوکوس‌ها دلالت بر این دارد که عامل انتقال آن‌ها به این نقطه نبایستی طبیعی (روان‌آب) باشد؛ چرا که در این صورت جریان قوی آبی برای جابه‌جا کردن چنین وزن‌هایی لازم بوده که با توجه به ویژگی‌های رسوب‌شناختی بستر کاوش نامحتمل به نظر می‌رسد. اما نکته‌ای که در مورد نهشته‌های فرهنگی گمانه‌ی ۱ عجیب می‌نماید این است که با توجه به ماهیت انباشتی آن و عاملیت انسانی در نهشته‌شدن آن - اگر تفسیر ما در بالا درست باشد - بقایای اجاق، نظیر خاکستر و ذرات زغال، در آن تقریباً یافت نشد، در حالی که خاکستر و زغال یکی از متداول‌ترین اجزای نهشته‌هایی از این دست است. با وجود این، بایستی اشاره کرد که در نیمه‌ی پایینی توالی گمانه‌ی ۱ اندکی ذرات زغال در نهشته‌ها دیده شد، ولی تراکم قابل ملاحظه‌ای نداشت. همچنین، در همین بخش، قلوه‌سنگ‌های دودزده‌ای یافت شد که می‌توانسته مرتبط با اجاق بوده باشند. به هر حال، با در نظر گرفتن تمام شواهد، به نظر می‌رسد که نهشته‌های گمانه‌ی ۱ دارای ماهیتی انباشتی با عاملیت انسانی است.^۷

با توجه به وضعیت نهشته‌های گمانه‌ها، روشن است که پس از متروک شدن این محوطه عوامل فرسایشی و تخریبی و سپس عوامل انتقال، باعث رسوب‌گذاری حجمی از مواد تخریبی طبیعی روی نهشته‌های فرهنگی شده است.



▲ شکل ۷. پلان لوکوس ۱۰۸ گمانه‌ی ۱ شط‌غیله (نگارندگان، ۱۳۸۶).



▲ شکل ۸. بُرش دیواره‌ی شرقی گمانه‌ی ۲ شط‌غیله (نگارندگان، ۱۳۸۶).

مجموعه‌ی سفالی

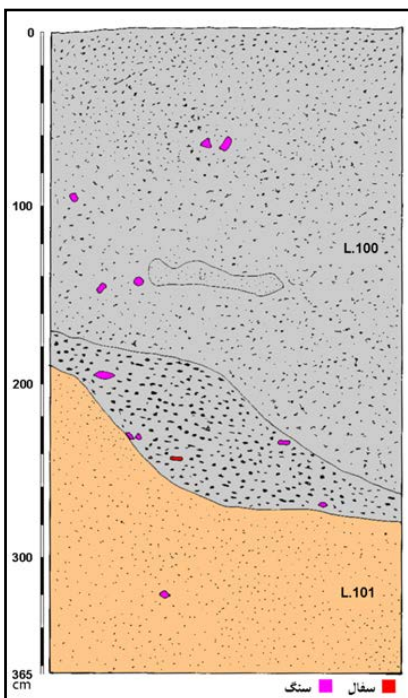
از آن‌جا که از گمانه‌های ۲ و ۳، مجموعه‌ی سفالی کم‌شمار، مغشوش و نابرجایی به دست آمد، بنابراین توصیف نگارندگان از سفال محوطه‌ی شط‌غیله به مجموعه‌ی سفالی به‌دست‌آمده از گمانه‌ی ۱ محدود می‌شود که پُرشمار و قابل‌اعتناست. در مجموع، ۱۷۸۲ تکه سفال از گمانه‌ی ۱ به‌دست آمد. به‌نظر می‌رسد که در توالی کاوش شده (منهای لوکوس سطحی ۱۰۰) تغییر محسوسی در مجموعه‌ی سفالی دیده نمی‌شود و این مجموعه مربوط به یک دوره‌ی فرهنگی است.

مجموعه‌ی سفالی به‌دست‌آمده از محوطه‌ی شط‌غیله را براساس رنگ خمیره می‌توان به‌طور کلی به دو گروه اصلی تقسیم کرد: سفال نخودی و سفال نارنجی.

سفال نخودی: از این سفال، در مجموع، ۸۳۹ تکه در مجموعه‌ی سفالی گمانه‌ی ۱ وجود دارد که حدود ۴۷ درصد مجموعه را شامل می‌شود (شکل‌های ۱۰ تا ۱۳). این سفال دارای خمیره‌ای به رنگ نخودی، نخودی مایل به سبز روشن، تا آجری است. رنگ خمیره احتمالاً با ضخامت سفال ارتباط دارد، بدین معنی که سفال‌های ضخیم‌تر دارای خمیره‌ای به رنگ آجری است، در حالی که سفال‌های نازک‌تر به رنگ نخودی اند. ماده‌ی چسباننده‌ی این سفال معمولاً ترکیبی از ماسه‌ی ریز و کاه ریزشده است، با وجود این، در برخی نمونه‌ها ماده‌ی چسباننده، به خاطر ریزبودن، قابل تشخیص نیست. رنگ پوشش سطحی سفال معمولاً در طیفی از نخودی دیده می‌شود، ولی گاهی نیز مایل به کرم یا آجری است؛ این پوشش، مات ولی به خوبی صاف و هموار شده است. درجه‌ی پخت سفال کافی بوده و مغز سفال کاملاً اکسید شده است. از این نوع سفال اساساً برای ساخت ظروف ظریف استفاده شده و ضخامت آن به ندرت از ۷ میلی‌متر تجاوز می‌کند. بیشتر نمونه‌ها چرخ‌سازند (شکل ۱۳)، ولی نمونه‌های دست‌ساز نیز در مجموعه دیده می‌شود. این سفال، تنها گروه سفالی در مجموعه سفال‌های محوطه‌ی شط‌غیله است که دارای تزیین منقوش است. نقوش تزیینی عمدتاً هندسی و به رنگ سیاه اجرا شده‌اند، با وجود این نقوش حیوانی مُسبکی (بُز و پرنده) نیز دیده می‌شود (شکل‌های ۱۰:۲ و ۱۱:۱). رنگ نقوش در بیشتر موارد آن قدر ضخیم است که با لمس سطح سفال، برجستگی آن به‌سادگی احساس می‌شود. شکل‌های متداول این سفال عبارتند از: ساغریا جام، سبو بالبه‌ی به بیرون برگشته و کاسه. بیشتر ساغرها دارای بدنه‌ای مقعر یا عمودی هستند؛ در بیشتر موارد زاویه‌ای در نیمه‌ی پایینی بدنه دیده می‌شود (شکل ۱۰).

سفال نارنجی: از این سفال، در مجموع، شمار ۹۲۷ تکه در مجموعه‌ی سفالی گمانه‌ی ۱ به‌دست آمد که حدود ۵۲ درصد مجموعه را شامل می‌شود. این سفال را می‌توان براساس رنگ پوشش سطحی و نیز کیفیت ساخت به دو زیرگروه تقسیم کرد: سفال نارنجی خشن و سفال نارنجی/کرم.

سفال نارنجی خشن: از این سفال، در مجموع، شمار ۶۰۰ تکه در مجموعه‌ی سفالی گمانه‌ی ۱ دیده می‌شود، یعنی حدود ۳۴ درصد مجموعه (شکل‌های ۱۲ و ۱۳:۲). خمیره‌ی این سفال در طیفی از نارنجی و ماده‌ی چسباننده‌ی آن همواره مقدار زیادی گیاه خردشده است که همین باعث شده ظاهر و لمس خشنی داشته باشد. رد و اثر مواد گیاهی خمیره معمولاً بر سطح سفال نیز دیده می‌شود. در خمیره‌ی سفال معمولاً مقدار اندکی ذرات و قطعات سنگ شیبست، ذرات سفیدرنگ کوارتز، و ذرات درخشان میکا نیز دیده می‌شود که احتمالاً جزو خاک سفال‌گری بوده و افزودنی آگاهانه‌ای نبوده است. از این نوع سفال تقریباً همیشه برای ساخت ظروف بزرگ و ضخیم استفاده شده است. ضخامت این سفال بین ۶ تا ۳۳ میلی‌متر است، ولی بیشتر آن‌ها ضخامتی معمولاً بیش از ۱۰ میلی‌متر دارند.



▲ شکل ۹. بُرش دیواره‌ی شرقی گمانه‌ی ۳ شط‌غیله (نگارندگان، ۱۳۸۶).

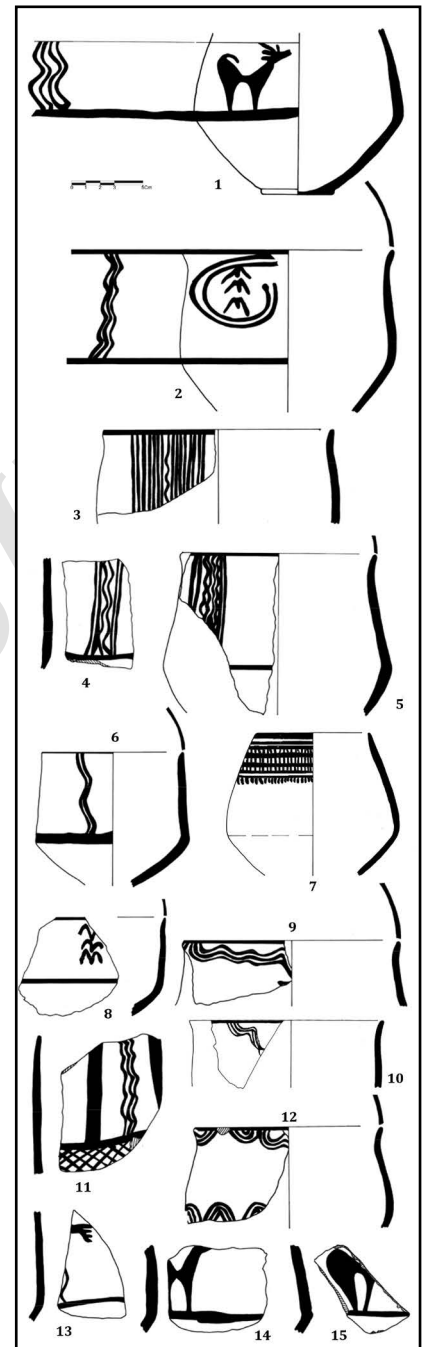
پخت این سفال معمولاً کافی نبوده و مغز سفال سیاه یا خاکستری تیره است. پوشش سطحی این سفال گلی غلیظ است و در طیفی از نارنجی دیده می‌شود، با این حال موارد معدودی نیز دارای پوشش کرم رنگ هستند. همچنین، چند نمونه سفال دیده شد که به نظر می‌رسد فاقد پوشش گلی باشند و سطح آن‌ها فقط با دست مرطوب صاف شده است. با وجود این، در عمق‌های پایین‌تر (لوکوس ۱۰۴ به پایین) بر سطح این سفال آثار داغ‌دار شدن دیده می‌شود. در این گروه یک تکه سفال استثنایی از لوکوس ۱۰۶ یافت شد که سطح داخلی آن دارای پوشش خاکستری / سیاه داغ‌دار است. ظاهراً بیشتر نمونه‌ها دست‌سازند، ولی نمونه‌های چرخ‌ساز نیز در مجموعه دیده می‌شود. شکل‌های متداول این سفال عبارتند از کاسه با بدنه‌ی مایل و سبو (شکل ۱۲).

سفال نارنجی / کرم: از این سفال، در مجموع، شمار ۳۲۷ تکه در مجموعه‌ی سفالی گمانه‌ی ۱ دیده می‌شود، یعنی حدود ۱۸ درصد مجموعه (شکل ۱۲، شماره‌های ۷، ۸، ۱۴ و ۱۷). این سفال از نظر کیفیت ساخت بین سفال نخودی و سفال نارنجی خشن قرار دارد. خمیره‌ی این سفال عموماً در طیفی از نارنجی روشن تا کرم مایل به نارنجی متغیر است. ماده‌ی چسباننده‌ی آن در مجموع ریزدانه است و به نظر می‌رسد که مخلوطی از مواد گیاهی بسیار خرد شده و ذرات ماسه باشد. پخت سفال در بیشتر موارد خوب است و مغز سفال کاملاً اکسید شده است. در بیشتر موارد پولک‌های ریز شیبستی بر سطح سفال دیده می‌شود که با توجه به زمین‌شناسی منطقه، بایستی جزو خاک سفال‌گری باشد. رنگ پوشش سطحی سفال در بیشتر موارد کرم مایل به نارنجی، نارنجی روشن، یا کرم مایل به نخودی است. بیشتر نمونه‌های این سفال، چرخ‌سازند. سطح سفال معمولاً مات و عاری از هرگونه پرداخت مشخصی است. شکل‌های متداول این سفال عبارتند از کاسه با بدنه‌ی مایل و سبو.

افزون بر گروه‌های عمده‌ی سفالی پیش‌گفته، شمار اندکی سفال خاکستری / سیاه در مجموعه‌ی سفالی شط‌غیله وجود دارد که در هیچ‌یک از گروه‌های بالا جای نمی‌گیرند. از این سفال، در مجموع، ۱۹ تکه در مجموعه‌ی سفالی گمانه‌ی ۱ شناسایی شد که حدود یک درصد این مجموعه را شامل می‌شود. کیفیت خمیره‌ی این سفال نسبتاً ظریف و پوشش سطحی آن به رنگ خاکستری / سیاه است. ماده‌ی چسباننده‌ی آن ماسه‌ی ریز، گاه همراه با کاه ریز شده، است. سطح تقریباً نیمی از نمونه‌های به دست آمده آثار ضعیفی از داغ‌دار شدن را نشان می‌دهد.

ویژگی‌ها و مقایسه‌ی مجموعه‌ی سفالی شط‌غیله

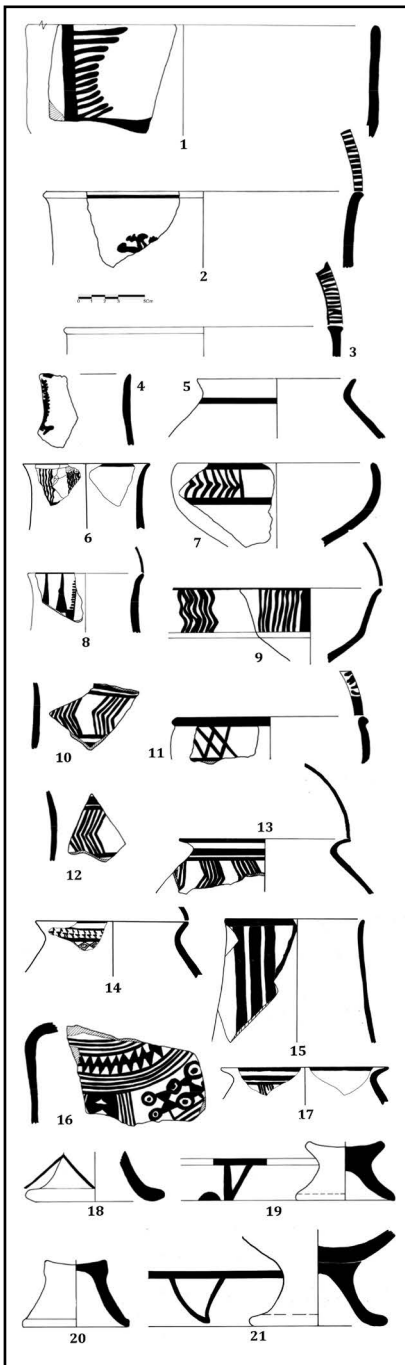
ملاک اصلی برای تاریخ‌گذاری شط‌غیله، در نبود تاریخ‌گذاری مطلق، مقایسه‌ی مجموعه‌ی



▲ شکل ۱۰. منتخبی از سفال‌های نخودی منقوش گمانه‌ی ۱ شط‌غیله (نگارندگان، ۱۳۸۶).

جدول ۱. کاتالوگ شکل ۱۰ (سفال نخودی منقوش)، (نگارندگان، ۱۳۸۶). ◀

شماره	لوکوس	قابل مقایسه با
۱	۱۰۸	
۲	۱۰۶	بخشی از نقش با: Majidzadeh 1976, Fig. 39:2; Young and Levine 1974, Fig. 14:10
۳	۱۰۴	Nokandeh 2010, Tafel 59:1; عبدالهی و دیگران ۱۳۹۳، طرح ۲، کادر بالا: ۳
۴	۱۰۳	Goff 1971, Fig. 7:16; Nokandeh 2010, Tafel 59:1
۵	۱۰۳	Goff 1971, Fig. 7:16
۶	۱۰۶	Rothman and Badler 2011, Fig. 4.51 (VI:1); Majidzadeh 1976, Fig. 43:9
۷	۱۰۶	
۸	۱۰۸	Young and Levine 1974, Fig. 14:10; Nokandeh 2010, Tafel 74:1, 75:2, 77:8
۹	۱۰۴	Young 1969, Fig. 7:8; Young and Levine 1974, Fig. 14:6; Nokandeh 2010, Tafel 70:3
۱۰	۱۰۶	Levine and Young 1987, Fig. 17:18
۱۱	۱۰۵	
۱۲	۱۰۴	گیرشمن ۱۳۹۹، لوح ۷۸ (C10.17); Majidzadeh 1976, Fig. 13:7-9
۱۳	۱۰۸	
۱۴	۱۰۸	
۱۵	۱۰۸	



▲ شکل ۱۱. منتخبی از سفال‌های نخودی منقوش گمانه‌ی ۱ شط‌غیله (نگارندگان، ۱۳۸۶).

► جدول ۲. کاتالوگ شکل ۱۱ (سفال نخودی منقوش)، (نگارندگان، ۱۳۸۶).

سفال‌ی آن با مجموعه‌های مشابه و هم‌زمان در زاگرس مرکزی است. محوطه‌ی معیار در زاگرس مرکزی، به‌ویژه بخش‌های شرقی آن، گودین تپه و سه‌گابی است. مقایسات سفالی‌ای که در پی می‌آید آشکارا گویای تعلق مجموعه‌ی شط‌غیله به فرهنگ گودین VII و VI است. براساس تعریفی که از مجموعه‌ی سفالی دوره‌های گودین VII و VI ارائه شده (e.g. Levine & Young, 1987; Voigt & Dyson, 1992)، این مجموعه به‌طور کلی با دو گونه‌ی سفالی نخودی و قرمز مشخص می‌شود، که از اولی معمولاً برای ساخت ظروف کوچک و ظریف استفاده می‌شد و از دومی برای ساخت ظروف بزرگ و خشن. نکته‌ی دیگر این است که نمونه‌های منقوش این دوره‌ها، منحصرأ در گونه‌ی سفال نخودی دیده می‌شود.^۸ همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، مجموعه‌ی سفالی شط‌غیله این دو ویژگی را آشکارا دارد. مقایسه‌ی نقش مایه‌ها و شکل ظروف این محوطه با نمونه‌های متناظر در دوره‌های گودین VII و VI نیز این شباهت را قویاً تأیید می‌کند (بنگرید به: شکل‌های ۱۰ تا ۱۳). با وجود این، در مجموعه‌ی شط‌غیله خصیصه‌هایی وجود دارد که در آن چه به‌عنوان مجموعه‌ی سفالی گودین VII و VI می‌شناسیم، دیده نمی‌شود. در ادامه کوشش شده بدون ورود به بحث‌های - گاه، خسته‌کننده‌ی - سفالی، موارد مهمی که از مشاهده و مقایسه‌ی مجموعه‌ی شط‌غیله با مجموعه‌ی سفالی گودین VII و VI از یک سو و محوطه‌های شاخص فلات مرکزی از سوی دیگر دریافتیم را به‌صورت موردی بیان کنیم. نمونه‌های قابل مقایسه‌ی این موارد در مجموعه‌های سفالی هم‌زمان در محوطه‌های زاگرس مرکزی و فلات مرکزی در کاتالوگ شکل‌های ۱۰ تا ۱۲ ارائه شده است. مجموعه‌ی سفالی شط‌غیله از نظر نقش مایه‌ی سفال منقوش، بیشترین شباهت را با مجموعه‌ی گودین VI دارد. یکی از نقش‌مایه‌های هندسی شاخص این مجموعه نوارهای موج موازی (ریسه) است که معمولاً به‌شکل دسته‌های دو تا چهارتایی به‌صورت افقی، عمودی یا مایل و معمولاً در ترکیب با نقش مایه‌های دیگر دیده می‌شود (شکل ۱۰، شماره‌های ۱، ۲، ۴، ۶، ۹، ۱۰، ۱۱). این نقش مایه در گودین VI به‌فراوانی دیده می‌شود (برای نمونه: Young, 1969, Fig. 7:8; Young & Levine, 1974, Fig. 14:1,6,16).

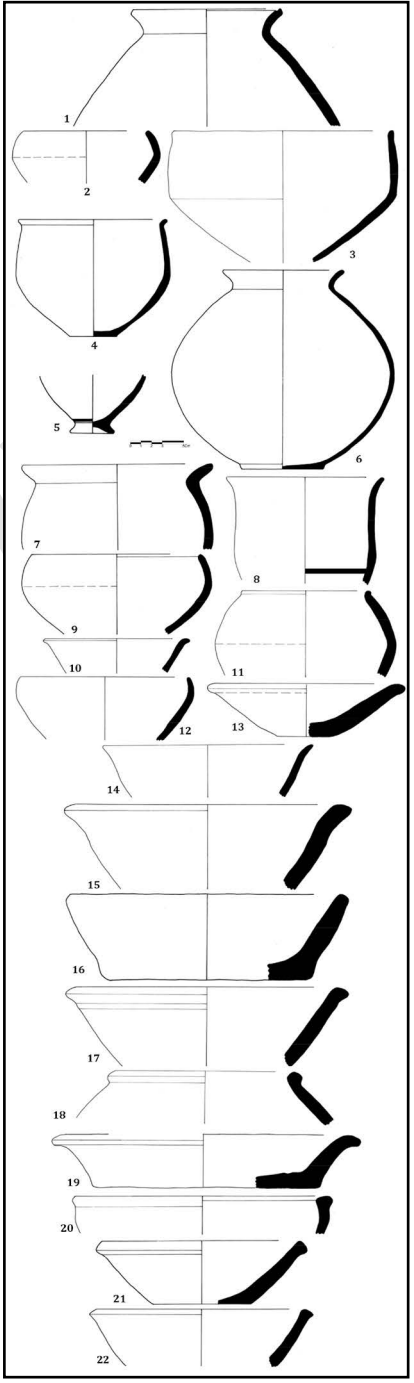
شماره	لوکوس	قابل مقایسه با
۱	۱۰۸	Levine and Young 1986, Fig. 17:14-16; Young and Levine 1974, Fig. 14:10,20; Boroffka and Parzinger 2011, Figs. 28.154, 29.173; Nokandeh 2010, Tafel 68:4; Contenau and Ghirshman 1935, Pl. 58:15
۲	۱۰۸	عبدلهی و سرداری ۱۳۹۱، شکل ۱۷:۱۰ و ۲۰
۳	۱۰۵	Nokandeh 2010, Tafel 69:1; عبدلهی و سرداری ۱۳۹۱، شکل ۱۷:۱۰ و ۲۰
۴	۱۰۳	
۵	۱۰۴	Young 1969, Fig. 7:19; Rothman and Badler 2011, Fig. 4:49 (VI:2)
۶	۱۰۳	Young and Levine 1974, Fig. 14:1,20; گیرشمن ۱۳۳۹، لوح ۷۸ (C2)
۷	۱۰۳	Young 1969, Fig. 7:1,2; Young and Levine 1974, Fig. 14:8; Majidzadeh 1976, Fig. 40:7
۸	۱۰۸	
۹	۱۰۳	Nokandeh 2010, Tafel 61:1
۱۰	۱۰۳	Young 1969, Fig. 7:1,2; Young and Levine 1974, Fig. 14:8
۱۱	۱۰۴	عبدلهی و سرداری ۱۳۹۱، شکل ۱۷:۱۰ و ۲۰
۱۲	۱۰۵	Young 1969, Fig. 7:1,2; Young and Levine 1974, Fig. 14:8
۱۳	۱۰۰	Young and Levine 1974, Fig. 7:1,2; Young 1969, Fig. 7:1,2; عبدلهی و دیگران ۱۳۹۳، طرح ۲، کادر بالا:۵
۱۴	۱۰۴	Levine and Young 1987, Fig. 17:9; Majidzadeh 1976, Fig. 40:3; Nokandeh 2010, Tafel 68:5; گیرشمن ۱۳۳۹، لوح ۸۲ (C15); عبدلهی و دیگران ۱۳۹۳، طرح ۲، کادر بالا:۷
۱۵	۱۰۶	
۱۶	۱۰۴	Contenau and Ghirshman 1935, Pls. 58:1,2, 59:25; Majidzadeh 1976, Fig. 40:1,4; برخی از نقش مایه‌ها: Young and Levine 1974, Fig. 14:19; Nokandeh 2010, Tafel 60:4 (A83)، لوح ۷۸ (C6)، (D17)
۱۷	۱۰۳	
۱۸	۱۰۴	Levine and Young 1987, Fig. 17:12; گیرشمن ۱۳۳۹، لوح ۷۰ (S. 116)
۱۹	۱۰۱	Levine and Young 1987, Fig. 17:12; گیرشمن ۱۳۳۹، لوح ۷۱ (S. 109)
۲۰	۱۰۱	Young 1969, Fig. 7:27,28; Rothman and Badler 2011, Fig. 4.51 (VI:2)
۲۱	۱۰۶	Levine and Young 1987, Fig. 17:12; Majidzadeh 1976, Fig. 38:1; گیرشمن ۱۳۳۹، لوح ۷۱ (S. 109)

باید توجه داشت که در برخی ظروف، این نقش مایه برای نشان دادن شاخ حیوان (مانند شکل ۱۰، شماره‌ی ۹ که قابل مقایسه است با نمونه‌ای مربوط به دوره‌ی سی‌یلک III6-7b از تپه جنوبی سی‌یلک؛ ن. ک. به: کاتالوگ شکل ۱۰) و یا دم حیوان (گیرشمن، ۱۳۷۹، لوح ۸۲ (A15, C3)) استفاده شده است.

همان‌گونه که اشاره شد، در مجموعه‌ی شط‌غیله نقوش حیوانی، به حیوانی شبیه بُز پرنده محدود می‌شود. نقش بُز بر سه تکه سفال (شکل ۱۰، شماره‌های ۱، ۱۴ و ۱۵) و نقش پرنده، به صورت ردیفی از پرنده‌گان که در زیر لبه اجرا شده، فقط بر یک تکه سفال دیده شد (شکل ۱۱، شماره‌ی ۱۵). نقش این دو حیوان در مجموعه‌ی سفالی دوره‌ی گودین VI در گودین تپه با فراوانی اندک دیده می‌شود (برای نمونه: Young, 1974, Fig. 87; Young, 1969, Fig. 7:10)، ولی نمونه‌های نزدیک به نمونه‌های شط‌غیله به فراوانی در دوره‌ی سی‌یلک III4 به بالا، به ویژه سی‌یلک III6-7b، وجود دارد (ن. ک. به: کاتالوگ شکل‌های ۱۰ و ۱۱).

از سایر نقش‌های مایه‌های متداول در مجموعه‌ی سفالی شط‌غیله می‌توان به نقش‌های پی‌درپی جناغی افقی که معمولاً نزدیک لبه و بین دو یا چند نوار افقی پهن قرار دارند (شکل ۱۱، شماره‌های ۷، ۱۰، ۱۲ و ۱۳)، ردیف مثلث‌های توپ‌یک‌درمیان واژگون و نقش چهارخانه اشاره کرد که در محوطه‌های هم‌زمان فلات مرکزی دیده می‌شود (ن. ک. به: کاتالوگ شکل‌های ۱۰ و ۱۱).

یکی از شاخصه‌های مهم سفال دوره‌ی گودین VI را وجود کف‌های پایه‌دار/ساقه‌دار دانسته‌اند (Levine & Young, 1987: 35). این نوع کف به دو صورت ساده و منقوش دیده می‌شود (ر. ک. به: Rothman & Badler, 2011, Fig. 7; Young, 1969, Fig. 7). کف‌های پایه‌دار در مجموعه‌ی سفالی شط‌غیله فقط مربوط به سفال‌گونه‌ی نخودی است (شکل ۱۱، شماره‌های ۲۱-۱۸). شایان اشاره است که چنین کف‌هایی در دوره‌ی گودین VII متداول نبوده ولی در گودین VI عمومیت می‌یابد (Levine & Young, 1987: 35)؛ بنابراین، از نظر گاه‌شناختی، شاخص مهمی به‌شمار می‌آید. در توالی تپه‌ی جنوبی سی‌یلک چنین پایه‌هایی در سراسر دوره‌ی سی‌یلک III دیده می‌شود، ولی نمونه‌هایی که بیشترین شباهت را با نمونه‌های شط‌غیله دارند مربوط



▲ شکل ۱۲. منتخبی از سفال‌های ساده‌ی نخودی و نارنجی گمانه‌ی ۱ شط‌غیله (نگارندگان، ۱۳۸۶).

شماره	لوکوس	قابل مقایسه با
۱	۱۰۴	Rothman and Badler 2011, Fig. 4.49 (VI:2); Young 1969, Fig. 7:19; Boroffka and Parzinger 2011, Fig. 43.353
۲	۱۰۳	Levine and Young 1987, Fig. 17:7; Majidzadeh 1976, Fig. 37:11; Boroffka and Parzinger 2011, Fig. 45.385; Nokandeh 2010, Tafel 88:5
۳	۱۰۸	Boroffka and Parzinger 2011, Fig. 53.493
۴	۱۰۶	Rothman and Badler 2011, Fig. 4.13; Young 1969, Fig. 8:6
۵	۱۰۴	Rothman and Badler 2011, Fig. 4.13
۶	۱۰۶	Rothman and Badler 2011, Fig. 4.49 (VI:2); Boroffka and Parzinger 2011, Fig. 43.359
۷	۱۰۴	Rothman and Badler 2011, Fig. 4.45 (VI:2)
۸	۱۰۱	
۹	۱۰۸	Rothman and Badler 2011, Fig. 4.45 (VI:2); Young 1969, Fig. 8:15
۱۰	۱۰۳	Rothman and Badler 2011, Fig. 4.45 (VI:2)
۱۱	۱۰۶	
۱۲	۱۰۸	Rothman and Badler 2011, Fig. 4.45 (VI:2); Young 1969, Fig. 8:24; Boroffka and Parzinger 2011, Fig. 45.387
۱۳	۱۰۱	Rothman and Badler 2011, Fig. 4.45 (VI:2)
۱۴	۱۰۳	
۱۵	۱۰۶	
۱۶	۱۰۸	Rothman and Badler 2011, Fig. 4.52 (VI:2); Boroffka and Parzinger 2011, Fig. 58.538
۱۷	۱۰۸	
۱۸	۱۰۴	Young 1969, Fig. 8:5; Boroffka and Parzinger 2011, Figs. 53.495, 56.528
۱۹	۱۰۳	Rothman and Badler 2011, Fig. 4.52, 4.53 (VI:2)
۲۰	۱۰۴	Young 1969, Fig. 8:13
۲۱	۱۰۸	Boroffka and Parzinger 2011, Fig. 51.453
۲۲	۱۰۱	

جدول ۳. کاتالوگ شکل ۱۲ (شماره‌های ۱۳، ۱۵، ۲۱ و ۲۲ سفال نخودی؛ بقیه سفال نارنجی)، (نگارندگان، ۱۳۸۶). ◀



▲ شکل ۱۳. سفال نخودی منقوش؛ ۲. سفال ساده‌ی نارنجی با کف آج‌دار از محوطه‌ی شط‌غیله نگارندگان، ۱۳۸۶.

به مرحله‌های سی‌یلک III6-7b است (شکل ۱۱؛ گیرشمن، ۱۳۷۹، لوح‌های ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱). این نوع کف در تپه قبرستان در لایه‌های دوم و چهارم به فراوانی دیده می‌شود (Majidzadeh, 1976, Figs. 25-28, 38-39)، ولی در این جا نیز نمونه‌های قبرستان IV شباهت بیشتری با نمونه‌های شط‌غیله دارند (شکل و کاتالوگ ۱۱؛ ن. ک. به: Majidzadeh, 1976, Figs. 38-39).

یکی از شکل‌های متداول در مجموعه‌ی سفالی شط‌غیله، کاسه با بدنه‌ی مایل یا «شیپوری» است (برای نمونه: شکل ۱۲، شماره‌های ۱۷-۱۵ و ۲۲). جزمعدودی (شکل ۱۲، شماره‌های ۱۳ و ۱۶)، بیشتر کاسه‌های شط‌غیله نمونه‌ی مشابهی در مجموعه سفال‌های گودین و سه‌گابی ندارند. اما توجه به نکته‌ای که راثمن و بدلر بدان اشاره می‌کنند، می‌تواند در تاریخ‌گذاری کاسه‌های شط‌غیله بسیار راهگشا باشد: «در اواخر مرحله‌ی VI:2 کاسه‌های «شیپوری» و کاسه‌های لبه‌واربخته به‌عنوان شکل‌های جدید ظروف سفالی پدیدار شده که به سرعت در مرحله‌ی بعد به شکل غالب ظروف تبدیل می‌شوند» (Rothman & Badler, 2011: 90). بدین ترتیب، با توجه به نبود چنین ظروفی در گودین VII و نیز گزاره‌ی بالا، این احتمال قوی وجود دارد که شط‌غیله اساساً مربوط به دوره‌ی گودین VI:2 باشد.

در مجموعه‌ی سفالی شط‌غیله ظرفی به شکل سینی دیده می‌شود (شکل ۱۲: ۱۹). در توالی گودین، چنین ظرفی شاخص گودین VI:1 (همان دوره‌ی منسوب به اوروک) است، ولی پیدایی آن در مرحله‌ی قبلی، یعنی VI:2 است (ن. ک. به: Rothman & Badler, 2011: 90, Figs. 4.52, 4.53). هرچند، در سه‌گابی و از لایه‌های متناظر با گودین VII نیز ظروفی شبیه سینی به دست آمده (Levine & Young, 1987, Fig. 16:2,3). در تپه‌ی جنوبی سی‌یلک این ظروف در نهشته‌های اواخر دوره‌ی سی‌یلک III پدیدار می‌شوند (ن. ک. به: Nokandeh, 2010, Tafel 85).

در مجموعه‌ی سفالی شط‌غیله، یک تکه سفال خاص مربوط به کف ظرف به دست آمد که بر سطح درونی آن برجستگی‌های آج‌مانند بلندی دیده می‌شود (شکل ۲: ۱۳). این تکه سفال منفرد از نوع سفال نارنجی خشن است و شبیه آن در توالی گودین و سه‌گابی دیده نشده است، ولی در بررسی‌های شرق همدان نمونه‌هایی مشابه گزارش شده است (ر. ک. به: تاجبخش و بلمکی، ۱۳۹۳، شکل ۳).

روی لبه‌ی برخی از ظروف دهانه‌باز نقشی به شکل نوارهای موازی دیده می‌شود (شکل ۱۱، شماره‌های ۳-۱ و ۱۱). این نقش روی لبه در برخی از ظروف اواخر سی‌یلک III در تپه سی‌یلک جنوبی وجود دارد (Nokandeh, 2010, Tafel 69:1)؛ همچنین، در مجموعه‌ی سفال‌های سطحی منسوب به دوره‌ی «مس‌وسنگ جدید» بررسی دشت آژنا نیز دیده می‌شود (عبداله‌ی و سرداری، ۱۳۹۱، شکل ۱۰، شماره‌های ۱۰، ۱۷ و ۲۰).

در مجموعه‌ی سفالی شط‌غیله هیچ تکه سفال شاخصی از دوره‌ی اوروک (گودین VI:1) به دست نیامد. هرچند می‌دانیم که دو مرحله‌ی گودین VI:2 و VI:1 به‌طور همزمان در گودین تپه حضور داشته‌اند (Young, 2004: 648)، نبود چنین سفالی - با فرض این که شط‌غیله مربوط به مرحله‌ی گودین VI:2 باشد - عجیب نیست؛ زیرا یانگ نیز در بررسی دره‌ی کنگاور با این که ۳۹ محوطه مربوط به گودین VI شناسایی کرد، ولی هیچ‌یک از محوطه‌ها دارای سفال دوره‌ی اوروک نبود (ن. ک. به: Young, 1975: 25). همان‌گونه که اشاره شد بیشتر سفال‌های نخودی مجموعه‌ی شط‌غیله چرخ‌سازند (شکل ۱۳). راثمن و بدلر در توصیف مجموعه‌ی سفالی گودین VI اشاره می‌کنند که سفال‌های چرخ‌ساز در توالی گودین احتمالاً از مرحله‌ی گودین VI:2 آغاز می‌شود (Roth-

(man & Badler, 2011: 88).

مقایسه‌ی نقوش سفال‌های مجموعه‌ی شَط‌غیلَه با توالی تپه‌گیان بیشترین شباهت را با گیان VD نشان می‌دهد (Contenau & Ghirshman, 1935, Pls. 58,59). برخی از این شباهت‌ها عبارتند از خطوط موج مایل (ریسه‌ای)، کف‌های پایه‌دار با نقش مثلثی، زیگزاگ‌های متداخل با دوایری توپُر در محل زاویه‌ها و ردیف پرنندگان.^{۱۰}

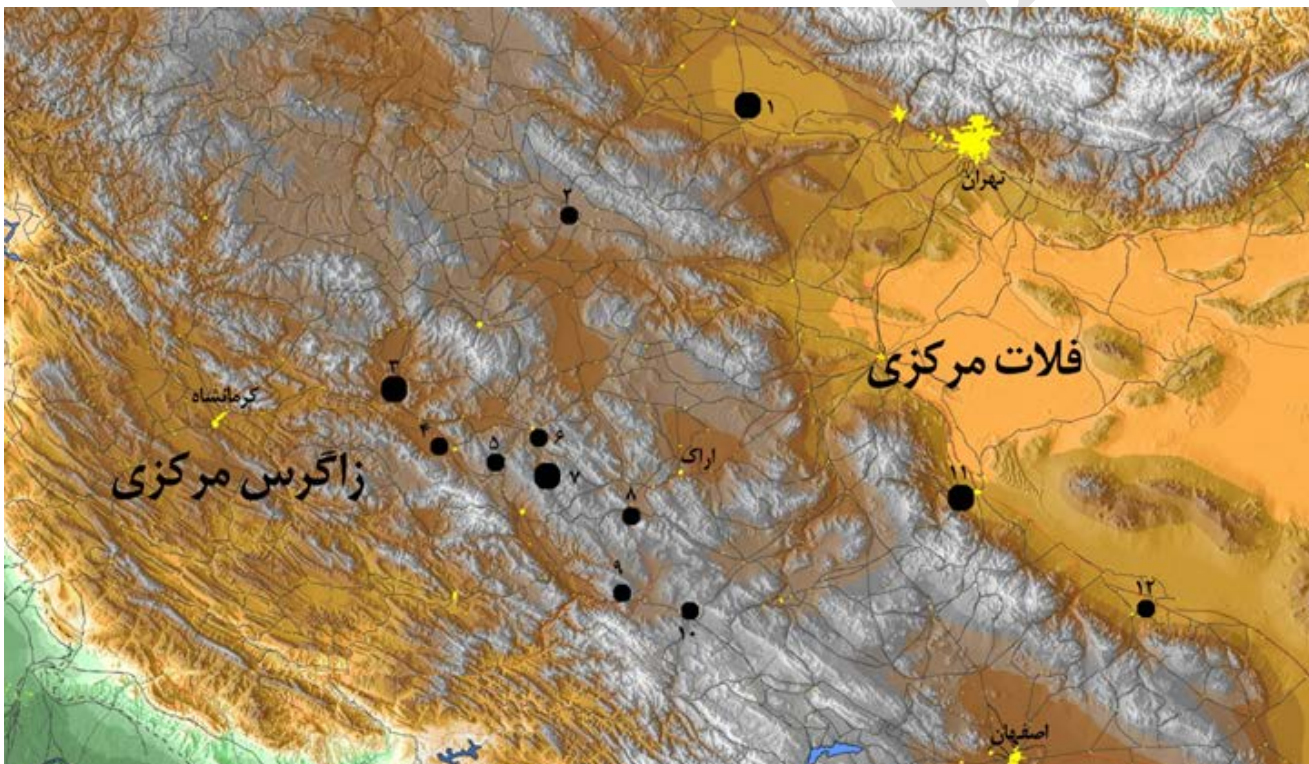
گودین VII و VI: ارتباط فرهنگی زاگرس مرکزی و فلات مرکزی

دوره‌ی گودین VII و VI را می‌توان نقطه‌ی آغازین روابط فرهنگی استقرارهای زاگرس مرکزی و فلات مرکزی دانست. پیش از دوره‌ی گودین VII و VI شواهد روشنی از روابط فرهنگی زاگرس مرکزی با نواحی شرقی، یعنی فلات مرکزی، گزارش نشده است. پیش از این دوره ظاهراً فرهنگ‌های پیش از تاریخی این مناطق هر یک روند تحولی خود را طی می‌کردند و جهت‌گیری فرهنگی آن‌ها سمت سوی دیگری داشته است. به هر روی، نخستین شاهد روشن از ارتباط فرهنگ‌های پیش از تاریخی این دو منطقه در دوره‌ی گودین VII و VI، تقریباً هم‌زمان با نیمه‌ی دوم دوره‌ی سی‌یلک III در فلات مرکزی، دیده می‌شود. این «روابط فرهنگی»، همان‌گونه که در باستان‌شناسی متداول است، بیش از هر چیز از طریق شباهت مجموعه‌های سفالی استنباط می‌شود.

نخستین بار یوسف مجیدزاده در پایان‌نامه‌ی دکتری خود، با ارائه‌ی نمونه‌های متعدد، شباهت سفال‌های تپه قبرستان و گودین VII و VI را بحث کرد (1976: 73, 108, Figs. 113-117). پس از وی، هنریکسون نیز به شباهت مجموعه‌ی سفالی گودین VII و VI و سی‌یلک III 4-7b اشاره کرد (1985). لوین و یانگ نیز با پیروی از مجیدزاده و هنریکسون در بررسی مجموعه سفال‌های توالی پیش از تاریخ زاگرس مرکزی (1987: 35) شباهت این مجموعه‌ها را یادآور شدند. و بعدها ویت و دایسون (1992: 161) نیز به شباهت سفال‌های گودین VII و VI با تپه قبرستان و تپه سی‌یلک اشاره کردند. همچنین، راتمن و بدلر در تحلیل خود از یافته‌های پروژه‌ی گودین، سفال‌های گودین VII را قابل مقایسه و شبیه به مجموعه‌ی سفالی قبرستان I و سی‌یلک III 4-5، و سفال‌های دوره‌ی گودین VI را نزدیک به قبرستان IV و سی‌یلک III 6-7 دانستند (Rothman & Badler, 2011: 90). قلمرویی که آن‌ها برای پراکندگی سفال گودین VI پیشنهاد کردند از نزدیکی کرمانشاه در غرب تا حوالی اراک در شرق، و نواحی بین بروجرد و الشتر در جنوب تا حوالی کبودآهنگ و فُروه در شمال است (Rothman & Badler, 2011, Fig. 4.17).

طی پژوهش‌های میدانی انجام‌شده در دهه‌ی اخیر در بخش‌های شرقی زاگرس مرکزی و نواحی غربی فلات مرکزی آگاهی‌هایی به دست آمده که تصویر موجود از برهم‌کنش فرهنگی این دو منطقه‌ی فرهنگی را اندکی روشن‌تر می‌کند. طی این پژوهش‌ها، که تقریباً همه از نوع بررسی باستان‌شناختی یا گمانه‌زنی بوده‌اند، برنامه‌های بلندمدت، بیش از همه شواهد سفالینی به دست آمده که از یک سو با مجموعه‌های سفالی محوطه‌های شناخته‌شده و معیار فلات مرکزی، مانند تپه قبرستان، سی‌یلک جنوبی و اریسمان و از سوی دیگر با دوره‌های گودین VII و VI توالی کنگاور زاگرس مرکزی شباهت دارد. شماری از این محوطه‌ها و نواحی، که در انتشارات مربوطه عموماً به دوره‌ی «مس‌وسنگ جدید» تاریخ‌گذاری شده‌اند، از این قرارند (شکل ۱۴): تپه انوچ (بختیاری، ۱۳۹۴، تصویر ۵، بالا، سمت چپ) و تپه‌گوراب ملایر،^{۱۱} تپه قِلاگپ (عبداللهی و دیگران، ۱۳۹۳، طرح ۲، کادر بالا: ۱، ۵، ۷) و محوطه‌های دیگری در دشت آژنا (عبداللهی و سرداری، ۱۳۹۱، شکل ۱۰: ۲،

۱۰، ۱۳، ۱۷، ۲۰)، محوطه‌ای در محدوده‌ی سد حوضیان الیگودرز (فلاحیان، ۱۳۹۴، تصویر ۵ الف: بالا، سمت چپ)، تپه سرسختی شازند (شیرزاده و کاکا، ۱۳۹۳)، و محوطه‌هایی در شرق همدان حوالی کبودرآهنگ (تاجبخش و بلمکی، ۱۳۹۳؛ Balmaki & Niknami, 2012, Figs. 10,11). بدین ترتیب چنین به نظر می‌رسد که قلمرو فرهنگ گودین VI محدوده‌ی گسترده‌تری از آن چه توسط راثمن و بدلر (Rothman & Badler, 2011، شکل ۱۴؛ بسنجید با Fig. 4.17). این محدوده از سوی شرق به حد غربی فلات مرکزی می‌پیوندد. یافته‌های سفالی شط‌غیله و نیز محوطه‌ها و مناطقی که در بالا برشمردیم، شواهدی بیشتر از نزدیکی فرهنگ‌های هزاره‌ی چهارم ق. م. نیمه‌ی شرقی زاگرس مرکزی و فلات مرکزی ارائه می‌کند. اگر گزارش مشروح این پژوهش‌ها چاپ شود آنگاه شاید بتوان با بررسی مجموعه‌های مواد فرهنگی آن‌ها و محوطه‌های معیار در زاگرس مرکزی و فلات مرکزی جوانب بیشتری از این ارتباط فرهنگی را روشن‌تر کرد. بی‌گمان محوطه‌هایی که بین نواحی شرقی زاگرس مرکزی و نواحی غربی فلات مرکزی واقع شده‌اند، می‌توانند نقش مهمی در این زمینه ایفا کنند.



▲ شکل ۱۴. نقشه‌ی بخش‌هایی از فلات مرکزی و زاگرس مرکزی و موقعیت محوطه‌های اشاره‌شده در متن. ۱. تپه-قبرستان؛ ۲. کبودرآهنگ؛ ۳. گودین/سه‌گابی؛ ۴. گیان؛ ۵. تپه آنوج؛ ۶. تپه گوراب؛ ۷. شط‌غیله؛ ۸. تپه سرسختی؛ ۹. آژنا؛ ۱۰. الیگودرز؛ ۱۱. سی‌یلک؛ ۱۲. اریسمان (نگارندگان، ۱۳۹۵).

نتیجه‌گیری

براساس بحث‌هایی که در بالا ارائه شد، شط‌غیله را می‌توان محوطه‌ای تک‌دوره‌ای، اساساً هم‌زمان با دوره‌ی گودین VI در توالی کنگاور دانست. این دوره براساس جدیدترین تحلیل‌ها بر پایه‌ی شواهد و مدارک باستان‌شناختی محدوده‌ی زمانی حدود ۳۹۵۰ تا ۳۲۵۰ ق. م. را دربرمی‌گیرد (ن. ک. به: Rothman & Badler, 2011, Table 4.1). اگر استدلال ارائه‌شده درباره‌ی معنی ضمنی گاه‌شناختی وجود کاسه‌های «شیپوری» که در بالا بحث شد، نزدیک به واقعیت باشد، آنگاه می‌توان شط‌غیله را محوطه‌ای مربوط به

اواخر این دوره، یعنی گودین VI:2 دانست؛ در این صورت بازه‌ی زمانی این محوطه به ۳۷۵۰ تا ۳۲۵۰ ق.م. محدود می‌شود. در همین راستا یادآوری می‌کنیم که نظر راثمن و بدلر (Rothman & Badler, 2011: 88) درباره‌ی پیدایی سفال چرخ‌ساز در مرحله‌ی گودین VI:2 از انتساب مجموعه‌ی سفالی شط‌غیله به این مرحله پشتیبانی می‌کند. شط‌غیله استقرار کوچک از این دوره است که در حاشیه‌ی رودخانه‌ی کلان شکل گرفته بود. طول دوره‌ی استقرار این محوطه، براساس ضخامت نسبتاً اندک نهشته‌های برجای آن در گمانه‌ی ۱ (حدود ۱۲۵ سانتی‌متر) نباید زیاد بوده باشد؛ نبود تغییر چشم‌گیر در توالی سفالی این محوطه نیز تأییدی بر این گزاره است، ضمن این‌که این محوطه نسبت به زمین‌های اطراف ارتفاعی ندارد. معدود سفال‌های دوران اسلامی بر سطح و لایه‌ی سطحی این محوطه را می‌توان نتیجه‌ی کوددهی زمین‌های اطراف روستاهای این دوران نسبت داد که طی آن خرده‌سفال‌های استقرار در زمین‌های اطراف پراکنده می‌شوند^{۱۲}. مساحت اولیه‌ی این محوطه، با توجه به شسته‌شدن بخش غربی آن توسط رودخانه، روشن نیست، ولی براساس طول لایه‌ی سفال‌داری که در بُرش ایجاد شده مشاهده می‌شود (حدود ۸۰ متر) احتمالاً کمتر از یک هکتار بوده است.

با توجه به مقیاس، بستر و یافته‌های گمانه‌زنی شط‌غیله نمی‌توان درباره‌ی ماهیت این محوطه نظری قطعی داد. هیچ‌گونه بقایای معماری یا فیچر مشخصی در گمانه‌های سه‌گانه یافت نشد. از سوی دیگر، بخشی از این محوطه آشکارا توسط رودخانه‌ی کلان طی هزاره‌ها شسته شده که تعیین میزان آن ناممکن است. با وجود این، با توجه به بستر کاوش و مواد به‌دست‌آمده از گمانه‌ها می‌توان احتمال داد که بخش اصلی این استقرار در سمت غرب بوده، یعنی همان جایی که هم‌اکنون رودخانه‌ی کلان جاری است؛ چراکه بیشترین مواد فرهنگی از گمانه‌ی ۱ به‌دست آمده که درست بر لبه‌ی دیواره‌ی بستر رودخانه قرار داشت. گمانه‌های ۲ و ۳ به‌گمان نگارندگان، احتمالاً در حاشیه‌ی شرقی این استقرار قرار داشته‌اند. همچنین باید توجه داشت که محوطه‌ی کوچک شط‌غیله این مجال را در اختیار ما گذاشته است که بخشی از چشم‌انداز استقراری هزاره‌ی چهارم ق.م. زاگرس مرکزی را نه در تپه‌های مشخص و چند دوره‌ای، بلکه در استقرارهای «محرر»ی این چنین فهم شود.

به‌گواهی شباهت در مجموعه‌های سفالی، بخش‌های شرقی زاگرس مرکزی و فلات مرکزی در هزاره‌ی چهارم ق.م. روابط فرهنگی نزدیکی با یکدیگر داشته‌اند. همان‌گونه که اشاره شد، این دوره‌ی زمانی تقریباً برابر با دوره‌ی گودین VI و VII در زاگرس مرکزی و سی‌یلک III در فلات مرکزی است. با دقت در مقایسات سفالی ارائه‌شده در این نوشته می‌توان گفت که این پیوستگی بیشتر بین دوره‌ی گودین VI در زاگرس مرکزی و دوره‌ی سی‌یلک III4-7b و قبرستان IV در فلات مرکزی بوده است. وقتی این پیوستگی فرهنگی را با واقعیت «نبود یا حضور کم‌شمار مجموعه‌ی سفالی گودین VI و VII در بخش‌های مرکزی/غربی زاگرس مرکزی (ماهیدشت)» (Levine & Young, 1987: 35) در نظر گرفته شود، آنگاه می‌توان گفت که «جهت‌گیری‌های فرهنگی» توالی گودین زاگرس مرکزی در دوره‌ی گودین VII و VI قویاً به سوی فلات مرکزی بوده تا بخش‌های غربی‌تر زاگرس مرکزی. باید اذعان کرد که با توجه به شواهدی که هم‌اکنون در دست است نمی‌توان به پرسش‌های بنیادین این پیوستگی یا نزدیکی فرهنگی، یعنی چرایی و چگونگی آن، پرداخت. انجام بررسی‌های باستان‌شناختی در شرقی‌ترین دره‌های زاگرس، از حوالی کبودرآهنگ در شمال تا گلپایگان در جنوب، می‌تواند آگاهی‌های مرتبطی در این زمینه به‌دست دهد، ولی در نهایت آن چه به آگاهی‌های حاصل از این بررسی‌ها ژرفا می‌بخشد، کاوش گسترده در محوطه‌های کلیدی منتخبی از این دوره است.^{۱۳}

سپاسگزاری

از دوست گرامی، حسن رضوانی، سرپرست محترم مرحله‌ی نخست کاوش‌های نجات بخشی سد کلان ملایر، برای موافقت با انتشار نتایج گمانه‌زنی شط‌غیله، و از شادی گنجی برای مشارکت در کاوش محوطه، تشکر می‌کنیم. از دوست گرامی، محمدرضا زگنی، برای تهیه‌ی تصویر ماهواره‌ای سد کلان سپاسگزاریم.

پی‌نوشت

۱. در سال‌های اخیر، اصطلاح «غرب مرکزی» با فراوانی کمتری در نوشته‌های باستان‌شناسی به چشم می‌خورد؛ در عوض، اصطلاح «زاگرس مرکزی» عمومیت بسیار بیشتری یافته است. البته مشخص نیست که «زاگرس مرکزی» از سوی کاربران این اصطلاح آیا معادل همان «غرب مرکزی» دانسته می‌شود یا نه. به هر حال، چون هدف این نوشته بحث درباره‌ی گستره‌ی جغرافیایی «غرب مرکزی» یا «زاگرس مرکزی» نیست، این موضوع را به باستان‌شناسان فعال در غرب ایران وامی‌گذاریم.
۲. پروژه‌ی گودین دوره‌های شناسایی شده در توالی فرهنگی سه‌گابی و گودین تپه را افزون با اعداد رومی، با نام‌هایی محلی نیز نام‌گذاری کرد که از قرار معلوم چندان مورد استفاده و ارجاع باستان‌شناسان قرار نگرفت. در این نام‌گذاری، دوره‌ی VII گودین به نام «حسین‌آباد» و دوره‌ی VI به نام «چشمه‌نوش» نامیده شد (Young, 1974, Fig. 11).
۳. شایان اشاره است که پس از مجموعه‌ی سفالی دوره‌های گودین VII و VI در گودین تپه و سه‌گابی (حدود ۴۰۰۰ تکه سفال؛ ن. ک. به: Rothman & Badler, 2011: 86)، مجموعه‌ی سفالی شط‌غیله از نظر شمار، غنی‌ترین مجموعه‌ی سفالی است که تاکنون از این دوره منتشر می‌شود.
۴. در فصل نخست کاوش‌ها در پاتپه (بهار ۱۳۸۶)، بافت کامل معماری دهکده‌ای مربوط به سده‌های میانی تا پایانی دوران اسلامی در محدوده‌ای به مساحت ۱۲۵ مترمربع آشکار شد که در نوع خود بی‌نظیر بود (رضوانی، ۱۳۸۶ الف؛ رضوانی و رشیدی‌ارزنده، ۱۳۹۰). مرحله‌ی دوم کاوش‌های نجات بخشی پاتپه در تابستان همان سال توسط رضوانی انجام شد که طی آن نهشته‌های دوران تاریخی این محوطه کاویده شد (ر. ک. به: رضوانی، ۱۳۸۶ ب). پس از آن، کاوش‌های نجات بخشی حوضه‌ی سد کلان توسط گروه‌های دیگر ادامه یافت.
۵. شیست (schist) نوعی سنگ دگرگونی است که از دگرگون شدن سنگ شیل (shale = نوعی سنگ رسوبی ریزدانه) حاصل می‌شود. این سنگ به خاطر داشتن میزان بالایی کانی‌های صفحه‌ای (نظیر میکا)، سیما و ماهیتی ورقه‌ای و در برابر عوامل فرسایشی و تخریبی مقاومت پایینی دارد. رنگ غالب این سنگ خاکستری است. از نظر سنگ‌شناسی، دره‌ی رود کلان بیشتر از این نوع سنگ تشکیل شده است.
۶. لیمونیت (limonite) نامی است عام که به چند کانی از کانی‌های اکسید آهن آب‌دار اطلاق می‌شود. لیمونیت معمولاً در محیط‌های آبی یا غرقابی تشکیل و به رنگ‌های نارنجی، نارنجی مایل به قهوه‌ای، قهوه‌ای و زرد دیده می‌شود.
۷. شایان اشاره است که از گمانه‌ی ۱، شش عدد تیغه و تراشه‌ی سنگی، یک مته‌ی استخوانی، یک شیء مسی شبیه سوزن، دو کوبه‌ی سنگی، یک گوی سفالی و کلوخه‌ای حرارت دیده شبیه به دیواره‌ی سازه‌ای حرارتی (شاید تنور) یا کف حرارت دیده به دست آمد.
۸. نکته‌ی جالب، و البته عجیب، درباره‌ی گودین VII این است که با وجود این که در منابع گوناگون درباره‌ی سفال منقوش آن بحث می‌شود، ولی در اصلی‌ترین نوشته‌ها و گزارش‌ها درباره‌ی این دوره (Young & Levine, 1974; Young, 1969; Levine & Young, 1987; Gopnik & Rothman, 2011) تقریباً هیچ تکه سفال منقوشی از آن نشان داده نشده است! هرآن چه از سفال منقوش توالی گودین از این دو دوره (گودین VII و VI) منتشر شده مربوط به دوره‌ی گودین VI است. برای توصیف و بحث دقیق‌تر درباره‌ی سفال گودین VII و VI. ن. ک. به: Levine & Young, 1987: 33-39; Rothman & Badler, 2011: 85-92, 122-137.
۹. شایان اشاره است که نقوش حیوانی (به جز نقش مار) در توالی سی‌یلک جنوبی از مرحله‌ی سی‌یلک III4 به بالا دیده می‌شود (Majidzadeh, 1978: 96).
۱۰. تپه‌گیان به رغم داشتن توالی طولانی فرهنگی، به ندرت مورد ارجاع باستان‌شناسان قرار می‌گیرد. دلیل این امر، کاوش متریک و در نتیجه ابهام در لایه‌نگاری آن است. با وجود این، مجموعه‌ی سفالی مرحله‌ی VD آن بیشترین شباهت با سفال منقوش گودین VII و VI و اواخر سی‌یلک III را دارد (برای مورد اخیر، بسنجید با Young & Levine, 1987: 18, 19, Fig. 8). مجیدزاده در پایان‌نامه‌ی دکترای خود با ارائه‌ی نمونه‌های زیادی طرح سفال، تطابق لایه‌های گیان V را با تپه قبرستان به خوبی نشان داده است (ن. ک. به: Majidzadeh, 1976, Figs. 106-112).
۱۱. شایان اشاره است که نزدیک‌ترین محوطه‌ی دارای نهشته‌های دوره‌ی گودین VII و VI به شط‌غیله، تپه‌گوراب ملایر، واقع در ۲۰ کیلومتری شمال آن است. تپه‌گوراب، به بلندای ۲۸ متر از سطح زمین‌های اطراف، در اواسط دهه‌ی ۱۳۸۰ توسط خاکسار تعیین عرصه و لایه‌نگاری شد، ولی هنوز گزارشی از نهشته‌های دوره‌ی «مس و سنگ جدید» آن منتشر نشده است؛ با وجود این، تاریخ مطلق نهشته‌های منسوب به «مس و سنگ جدید» آن، حدود ۳۸۰۰ تا ۳۹۵۰ ق. م. (کالیبره شده) است (خاکسار و دیگران، ۱۳۹۳: جدول ۲).
۱۲. تا چند دهه‌ی پیش، به‌ویژه پیش از باب شدن کودهای شیمیایی، اصلی‌ترین کود برای زمین‌های کشاورزی در روستاهای منطقه، کود انسانی بود. این کود - مخلوطی از خاکستر تنور همراه با کود انسانی و سایر دورریزهای زندگی روزمره (به‌ویژه خرده‌های ظروف سفالی شکسته شده) - توسط حیوانات باربر به زمین‌های کشاورزی اطراف روستا منتقل و در آن جا پخش می‌شد. این الگو احتمالاً پیشینه‌ای چند هزارساله دارد. در واقع، بیشتر آن سفال‌های «سرگردانی» که در چشم‌اندازهایی

این چینی دیده می‌شود - و گاه توسط برخی از باستان‌شناسان به عنوان «استقرار موقت» یا «کوچ نشینی» تفسیر می‌شود - چیزی نیست جز نتیجه‌ی چنین رفتاری در گذشته. برای تحلیلی مفصل‌تر در این باره ر. ک. به: Wilkinson 1982. ۱۳. در این زمینه، خوشبختانه کاوش گسترده‌ی لایه‌های «مس و سنگ» و نوسنگی تپه سرسختی شازند که اخیراً انجام شده می‌تواند آگاهی‌های روشنگری درباره‌ی ارتباط فرهنگی زاگرس مرکزی و فلات مرکزی در هزاره‌ی چهارم ق. م. به دست دهد (غفور کاا، گفتگوی حضوری، آذر ۱۳۹۵).

کتاب‌نامه

- بختیاری، ذبیح‌الله، ۱۳۹۴، «گمانه‌زنی به منظور تعیین عرصه و پیشنهاد حریم تپه قلاقلنده‌ی انوج، ملایر، مقاله‌های کوتاه دوازدهمین گردهم‌آیی سالانه‌ی باستان‌شناسی ایران، ۲۹ تا ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۳. صص ۸۲-۸۰. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی و صنایع دستی.
- تاجبخش، رؤیا و بلمکی، بهزاد، ۱۳۹۳. «تحلیل الگوهای استقرار و حوزه‌ی گیرش محوطه‌های عصر مس سنگی واقع در اطراف الوند در ارتباط با تشابهات منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای». *مطالعات باستان‌شناسی*، شماره ۹، صص: ۲۰-۱.
- خاکسار، علی، همتی ازندریانی، اسماعیل و نوروزی، آصف، ۱۳۹۳، «بررسی فرهنگ یانیق در زاگرس مرکزی بر اساس کاوش لایه‌نگاری در تپه‌گوراب ملایر». *پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران*، شماره ۷، صص: ۶۶-۴۷.
- رضوانی، حسن، ۱۳۸۶ الف. «گزارش کاوش نجات بخشی پاتپه، سد کلان، ملایر (دوران اسلامی)»، تهران: مرکز اسناد و کتابخانه‌ی پژوهشگاه باستان‌شناسی (منتشر نشده).
- رضوانی، حسن، ۱۳۸۶ ب. «گزارش کاوش نجات بخشی پاتپه، سد کلان، ملایر (دوره‌ی تاریخی)»، تهران: مرکز اسناد و کتابخانه‌ی پژوهشگاه باستان‌شناسی (منتشر نشده).
- رضوانی، حسن و رشیدی ارزنده، مصطفی، ۱۳۹۰، «آثار معماری دوره اسلامی در پاتپه ملایر»، *باستان‌شناسی ایران در دوره اسلامی*: ۴۳ مقاله در بزرگداشت استاد دکتر محمدیوسف کیانی، به کوشش دکتر محمدابراهیم زارعی، صص: ۲۸۵-۲۵۱، همدان: انتشارات دانشگاه بوعلی سینا.
- روستایی، کوروش، آزادی، احمد و گنجی، شادی، ۱۳۸۶، «گزارش کاوش محوطه‌ی شط‌غیله، سد کلان ملایر»، گزارش کاوش نجات بخشی پاتپه، سد کلان، ملایر (دوران اسلامی)، به کوشش حسن رضوانی، تهران: مرکز اسناد و کتابخانه‌ی پژوهشگاه باستان‌شناسی (منتشر نشده).
- شیرزاده، غلام و کاا، غفور، ۱۳۹۳، «گمانه‌زنی به منظور لایه‌نگاری تپه‌ی قلعه سرسختی شازند، استان مرکزی»، *مقاله‌های کوتاه دوازدهمین گردهم‌آیی سالانه‌ی باستان‌شناسی ایران*، ۲۹ تا ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۳، صص: ۲۹۵-۲۹۲. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری.
- عبدالهی، مصطفی و سرداری زارچی، علیرضا، ۱۳۹۱، «گزارش مقدماتی فصل اول بررسی و شناسایی شهرستان آژنا»، گزارش‌های باستان‌شناسی، شماره ۸، صص: ۶۸-۴۷.
- عبدالهی، مصطفی، نیکنامی، کمال‌الدین، حصاری، مرتضی و سرداری زارچی، علیرضا، ۱۳۹۳، «روستان‌نشینی و تغییرات فرهنگی جوامع شرق زاگرس مرکزی: کاوش باستان‌شناختی تپه قلاقل»، *مطالعات باستان‌شناسی*، شماره ۹، صص: ۸۶-۶۷.
- فلاحیان، یوسف، ۱۳۹۴، «بررسی و شناسایی باستان‌شناسی در حوضه‌ی سد حوضیان الیگودرز، گزارش‌های چهاردهمین گردهم‌آیی سالانه‌ی باستان‌شناسی ایران،

۱۶ تا ۱۸ اسفند ۱۳۹۴، صص: ۴۲۰-۴۱۴. تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی و صنایع دستی.
 - گیرشمن، رومن، ۱۳۷۹. *سیلیک کاشان*، جلد اول، ترجمه‌ی اصغر کریمی، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور (پژوهشگاه).
 - ملک شه‌میرزادی، صادق، ۱۳۷۸، *ایران در پیش از تاریخ: باستان‌شناسی ایران از آغاز تا سپیده دم شهرنشینی*، تهران: معاونت پژوهشی سازمان میراث فرهنگی کشور.

- Balmaki, B & Niknami, K., 2012, "Survey of New Discovered Chalcolithic Sites in Northern Hillside of Alvand Mountains (Eastern Central Zagros Mountains)". *Researcher* 4(10): 23-28.

- Borofka, R. & Hermann P., 2011, "Sialk III Pottery from Area B: description, classification & typology", In: *Early Mining & Metallurgy on the Western Central Iranian Plateau: The first five years of work*. Edited by A. Vatandoust, H. Parzinger & B. Helwing. Pp. 100-127. Mainz: Verlag Philipp von Zabern.

- Contenau, G. & Ghirshman, R., 1935, *Fouilles du Tépé-Giyan*, près de Néhavend, 1931 et 1932. Paris: Paul Geuthner.

- Goff, C. L., 1971. "Luristan Before the Iron Age". *Iran* IX: 131-152.

- Gopnik, H. & M. S. Rothman (eds.), 2011. *On the High Road: The History of Godin Tepe, Iran*. Toronto: Royal Ontario Museum.

- Henrickson, E., 1985, "An Updated Chronology of the Early & Middle Chalcolithic of the Central Zagros Highlands, Iran", *Iran* 23: 63-108.

- Howell, R., 1979, "Survey of the Malayer Plain", *Iran* XVII: 156-157.

- Levine, L. D., 1975, The Excavations at She Gābi. *Proceedings of the 3rd Symposium on Iranian Archaeology*, pp. 31-44, Tehran: Iranian Center for Archaeological Research.

- Levine, L. D., & Young, T. C. Jr., 1987, "A Summary of the ceramic Assemblages of the Central Western Zagros from the Middle Neolithic to the Late Third Millennium BC". In: *J.-L. Hout (ed.), Prehistoire de la Mesopotamie*, pp. 15-53, Paris: Centre National de la Recherche Scientifique, Colloques Internationaux.

- Levine, L. D. & McDonald, Mary M. A., 1977, "The Neolithic & Chalcolithic Period in the Mahidasht", *Iran* 15: 39-50.

- Majidzadeh, Y., 1976, *The Early Prehistoric Cultures of the Central Plateau of Iran: An Archaeological History of Its Development during the Fifth & Fourth Millennia B.C.*, PhD Dissertation, The University of Chicago: Department of Near Eastern Languages & Civilizations.

- Majidzadeh, Y., 1978, "Correction of the Internal Chronology for the Sialk III Period on the Basis of the Pottery Sequence at Tepe Ghabristan", *Iran* 16: 93-102.

- McCown, D. E., 1942, "The Comparative Stratigraphy of Early Iran", Chicago: The University of Chicago Press.

- Nokandeh, J., 2010, *Neue Untersuchungen zur Sialk III-Periode im zentraliranischen Hochland: aus der Grundlage der Ergebnisse des "Sialk Reconsideration Project"*, PhD Dissertation. Berlin: dissertation.de Verlag im Internet GmbH

- Rothman, M. & Badler, V., 2011, "Contact & Development in Godin Period VI". In: *On the High Road: The History of Godin Tepe, Iran*, edited

by Hallary Gopnik & Mitchell S. Rothman. 67-138. Toronto: Royal Ontario Museum.

- Voigt, M. M. & Dyson, R.H., Jr., 1992, "The Chronology of Iran, ca. 8000-2000 BC". In: *Chronologies in Old World Archaeology*, Third Edition, edited by R.W. Ehrich, Vol. I: 122-178, Vol. 2: 125-153, Chicago & London: University of Chicago Press.

- Wilkinson, T. J., 1982, "The Definition of Ancient Manured Zones by Means of Extensive Sherd-Sampling Techniques", *Journal of Field Archaeology* 9: 323-333.

- Young, T. Cuyler, Jr., 1969, *Excavations at Godin Tepe: First Progress Report*, Occasional Paper No. 17. Toronto: Royal Ontario Museum of Art & Archaeology.

- Young, T. Cuyler, Jr., 1974. *Excavations at Godin Tappeh 1973. Proceedings of the 2nd Symposium on Iranian Archaeology*, pp. 80-90, Tehran: Iranian Center for Archaeological Research.

- Young, T. Cuyler, Jr., 1975. "An Archaeological Survey of the Kangavar Valley", In: F. Bagherzadeh (ed.), *Proceedings of the 3rd Symposium on Iranian Archaeology*, pp. 23-30, Tehran: Iranian Center for Archaeological Research.

- Young, T. Cuyler, Jr., 2004. "Kangavar Survey: Periods VI to VI". In: *A View from the Highlands: Archaeological Studies in Honor of Charles Burney*, edited by Antonio Sagona, 645-660. Herent (Belgium): Peeters.

- Young, T. Cuyler, Jr. & Levine, L. D., 1974, *Excavations of the Godin Project: Second Progress Report*, Occasional Paper No. 26. Toronto: Royal Ontario Museum of Art & Archaeology.

Archive SID